

شکارچی سایه‌ها نباشیم!

زودگذر است، به شکارچی نادانی تشبیه کرده که به دنبال شکار سایه‌هاست. لذت‌های نفسانی مثل سایه‌ها، غیر واقعی و زودگذرند و برای نجات از آن‌ها، باید راهنمای زندگی‌مان، سایه پرمهر خدا باشد.

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش^۱
وآرهند از خیال و سایه‌اش

مراقب باشیم در زندگی، شکارچی سایه‌ها نباشیم!

ناصر نادری

شاید اگر بشنوید: «یک شکارچی به جای این که پرنده را در آسمان شکار کند، به سایه پرنده که روی زمین افتاده است، تیر می‌زند»، از تعجب شاخ در بیاورید! مولوی، شاعر و عارف بزرگ ایرانی، در کتاب «مثنوی»، چنین حکایتی را نقل کرده است: روزی صیاد نادانی، هرگاه پرنده‌ای در آسمان پرواز می‌کرد، به دنبال سایه پرنده می‌دوید تا آن را شکار کند! او هرچه تیر در تیردانش بود، به سوی سایه می‌انداخت.

صیاد نمی‌دانست که هرچه با شتاب، به دنبال سایه بدود و تیر بیندازد، سودی ندارد. فقط روزهای عمرش از دست می‌رود.

تُرکش عمرش تَهِ شد، عُمَر رفت

از دویدن در شکار سایه، تفت^۱ مولانا در این حکایت، انسان بریده از خدا و خوبی‌ها را که به دنبال هوس‌های

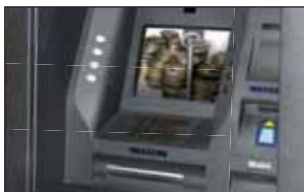
پینوشت

۱. تفت: شتابان

۲. دایه: زنی که طفل دیگری را با شیرش پرورش می‌دهد.



۳۳ خودت را دست کم نگیر!



۴۰ بانک و خدمات بانکی



اصلاً شده است روزهایی که می‌روید و می‌چسبید به ویتترین مغازه‌ها و می‌به لباس‌ها زل می‌زنید، به کسانی که آن‌ها را دوخته‌اند هم فکر کنید. خُب حالا مسئله این است: سعید و مجید در هنرستان در رشته‌ای درس خوانده‌اند به نام «خیاطی لباس مردانه» و حالا هر دو کار می‌کنند.



مدیر مسئول: محمد ناصری

سرمدیر: محمدعلی قربانی

شورای کارشناسی: علیرضا متولی،

حسین امینی پویا، ناصر نادری،

حبیب یوسف زاده

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: ایمان اوجیان

شمارگان: ۲۰۰۰۰ نسخه

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر

شمالی، پلاک ۲۶۶

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴

تلفن: ۸۸۸۲۹۰۹۶ - ۸۸۳۰۱۴۷۸

شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲

نشانی امور مشترکین: تهران - صندوق پستی

۱۶۵۹۵/۱۱۱ - تلفن: ۷۷۳۳۶۵۵۵-۶

۳۴ پالس‌های چند بیلیارد تومانی!

۳۶ زیادی چاقش نکن

۳۸ بیس‌بال

۴۲ یک سنگ از آسمان افتاد و بشکست

۴۴ قصر شیرین

۴۶ تنبل‌ها نخوانند

۴۸ کتاب‌خانه جوان

۱۸ پیرزن‌ها به بهشت نمی‌روند!

۲۰ آشنایی با آثار سعید صادقی

۲۲ در حضور دوست

۲۴ زمستان سرد است، تعطیل نیست

۲۶ بر فراز بام

۲۹ العربي في السفر

۳۰ قاصدک‌های جوان

۲ آخوند چه‌طور این همه...

۳ کی می‌آیی؟

۴ فیزیک باطعم اسپاگتی

۷ Iranian Onion Soup

۸ نسترن‌خان تاج‌دار

۱۰ زندگی آبی خاکی

۱۲ تلخ و شیرین شکر

۱۶ کشف جاذبه کلمات



آخوند چه طور این همه ریاضی می داند؟!

سعيد يوسفی

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، افراد متدین که حاکمیت شاه را حاکمیت طاغوت می دانستند و مراجعه به محاکم قضایی شاه را به فتوای حضرت امام خمینی (ره) جایز نمی دانستند، قرار بر این گذاشتند در اختلاف هایی که بین آن ها پیش می آید به محاکم دولتی مراجعه نکنند، بلکه با وساطت مرحوم آقای طالقانی یا آقای بهشتی، اختلافات را حل و فصل کنند. الحق و الانصاف هم ایشان قضاوت های صحیح و به حقی می کردند. یک بار در اختلافاتی که محاسبه دقیق ریاضی را می طلبید و مسائل مالی درهم و برهم شده بود، کسی باید با درایت و

حسابرسی دقیق مسائل را از هم جدا می کرد. خیلی بحث شد و در آخر آقای بهشتی نظر داد مسئله باید به این صورت حل و فصل بشود. یکی از آقایان که طرف اختلاف و دعوا بود، با مشاهده دقت و تخصص آقای بهشتی گفت: «من تعجب می کنم آخوند چه طور این همه با حقوق و ریاضی آشنایی دارد!»

راوی: جواد مقصودی

عضو حزب جمهوری اسلامی

و رئیس سابق ستاد برگزاری نماز جمعه تهران

کی می آیی؟



..... سیداحمد عرفانی

ولی الله چراغچی

تولد: ۱ مهر ۱۳۳۷

ازدواج با تهمینه عرفانیان امیدوار: ۱۳۶۱

شهادت: ۱۸ فروردین ۱۳۶۴

آقا ولی الله گاهی توی خانه، علیا مخدره صدایم می کرد؛ از همان روزهای اول زندگی مان. اوایل دیگران نمی دانستند. آقا ولی الله رفته بود منطقه. من هم رفتم خانه خودمان تا تنها نباشم. آقا ولی الله کم تلفن می کرد، ولی تا صدای زنگ تلفن می آمد، با خودم فکر می کردم حتما خودش است. توی همین فکر و خیالات بودم که تلفن زنگ زد. خواهرم گوشی را برداشت. دیدم دارد می گوید: «بن جا مخابرات نیست آقا، اشتباه گرفته اید.» این را که شنیدم از جایم پریدم. فهمیدم خواهرم پشت گوشی چه شنیده که این طور می گوید. خیلی فرق بود بین علیا مخدره و مخابرات، اما خواهرم که نمی دانست. هر وقت آقا ولی الله از منطقه تماس می گرفت، می دویدم طرف تلفن. وقتی تلفنی حرف می زدیم، زمان برایم خیلی تند می گذشت. می دانستم کار دارد و نمی تواند زیاد صحبت کند. همیشه اولین و آخرین حرفم این بود: «کی می آیی؟» او هم همیشه یک جواب به من می داد: «ظهور حضرت مهدی.» می دانستم که اگر صدبار دیگر هم بپرسم باز هم همین را می گوید.

برگرفته از: کتاب نیمه پنهان ماه، جلد ۹، انتشارات روایت فتح



فیزیک باطعمه اسپاگتی

گفت و گو با برگزیدگان
مسابقات جهانی «فیزیک دان جوان»

شادی خوشکار / عکس: لیلارحیمی

یک بعد از ظهر سرد، مهمان پنج فیزیک دان جوان بودیم و با هم چای خوردیم و گپ زدیم. این وسط، گاهی آن‌ها با هم مخالفت کردند و کار به بحث کشید؛ البته بحث‌های دوستانه. شاید مثل همان کاری که در مسابقات می‌کنند تا به جواب یک مسئله نزدیک شوند. اعضای این گروه رژین عنبرافشان، طاهره عزیزپور، حسین عزیزی، پرهام زنده‌دل، رضا منتظری و علیرضا طهماسب‌زاده (که در گپ ما حضور نداشت) هستند که بعد از مسابقات داخلی فیزیک دانان جوان، برای تیم کشوری انتخاب شدند. آن‌ها توانسته‌اند در مسابقات جهانی فیزیک دان جوان پنجم شوند. این بهترین مقامی است که تا به حال ایران در این مسابقات کسب کرده است.

مسابقه فیزیک دان جوان و کار پژوهشی

هر سال گروه‌ها باید روی ۱۷ سؤال به عنوان پروژه کار کنند. مهم‌ترین فرق این مسابقه با المپیادها آن است که هیچ‌کس جواب سؤال‌ها را نمی‌داند؛ حتی داورها! و به گفته پرهام: تازه وقتی هم کسی مسئله را حل کرد، نمی‌تواند ادعا کند که به جواب کامل رسیده است.

طاهره در مورد شیوه این مسابقه می‌گوید: «در روز مسابقه هر سه یا چهار تیم در یک اتاق قرار می‌گیرند و با هم رقابت می‌کنند. در پایان داورها باید بابت کمترین و بیشترین نمره‌ای که داده‌اند، توضیح بدهند.»

رژین به یکی از مشکلات این مسابقه یعنی داوری اشاره می‌کند و می‌گوید: «داوری به سلیقه برمی‌گردد و نمی‌شود گفت خیلی معتبر است. چون نظر فیزیک دان با فیزیک دان فرق دارد.» بچه‌ها می‌گویند این مسابقه مصداق واقعی کار پژوهشی است. مثل المپیاد نیست که جواب مشخصی داشته باشد، بلکه هر تیم راه حل

منحصر به فرد خودش را دارد. سؤال می‌گویند این پدیده را بررسی کنید، باید بروید ببینید چه عواملی در این پدیده مؤثرند.

در گروهی کار کردن از خیلی از کشورها بهتریم

یک و نیم ماه آخر تابستان هر روز از ۸ صبح تا ۱۱ شب در اتاقی در «دانشگاه امیرکبیر» این شش نفر دور هم می‌نشستند و کار می‌کردند. باورتان می‌شود؟ هر روز تابستان! بچه‌ها برای این مسابقه سؤال‌ها را بین خودشان تقسیم کردند. رضا می‌گوید: «هر کار درست و حسابی که در دنیا انجام می‌شود، کار گروهی است. آدم‌ها همه چیز را بلد نیستند و فرصت ندارند که بتوانند همه چیز را یاد بگیرند و همه کار بکنند.»

پرهام تأکید می‌کند که در این مسابقه به هر کس چیزی اضافه شد، رژین به بهتر بودن تیم ایران در کار گروهی اشاره می‌کند و می‌گوید: «در خیلی از کشورها هر کس وظیفه‌ای داشت و اعضای گروه کاری به کار هم نداشتند. اما این‌طور نبودیم و

این اصلاً درست نیست که می‌گویند ایرانی‌ها کار گروهی بلد نیستند.»

روز مسابقه

رضا در مورد روز مسابقه می‌گوید: «بعد از یک سالی که وقت گذاشته بودیم، نشسته بودم و به بچه‌ها نگاه می‌کردم که خودشان را برای پنج مبارزه پیش‌رو آماده می‌کردند. صحنه جالبی بود که در آن چند نفر برای گرفتن نتیجه‌ای که شخصی نیست، تلاش می‌کردند.»

پرهام آن روز خیلی استرس داشت و رژین هم بیشترین میزان استرس را در این مسابقات تجربه کرده بود.

زیبایی چیزهایی که خودت کشف کرده‌ای

از بچه‌ها می‌پرسم: «قبل از مسابقه دوست داشتید به چه چیزی برسید؟»

پرهام بلافاصله می‌گوید قبل از مسابقه به چیزی جز قهرمانی فکر نمی‌کردیم. اما رضا می‌گوید:

سرکشی می کند و شما دوباره می روید سراغ چرایی اش و سعی می کنید پیش بینی کنید. همیشه طبیعت یک قدم جلوتر است و این که بدوید دنبال طبیعت خیلی قشنگ است.

رژین: هر آدمی وظیفه ای دارد. مسئولیت من این است که اطرافم را درک کنم و فیزیک ما را به این سمت سوق می دهد. این تصور را دارم که می توانم هر چیز را با فیزیک توجیه کنم و این به من احساس آرامش می دهد.

پرهام: ترقی یک اصل است و انسان برای ترقی به مبنای احتیاج دارد. در فیزیک داریم جهان را طوری مدل می کنیم که به ترقی و تکامل برسیم. **رضا:** هر چیزی را که دوست داشته باشم می روم دنبالش. هیچ تمایزی هم بین فیزیک یا بقیه چیزها وجود ندارد. حتی اگر نقاشی دوست داشتم، دنبالش می رفتم.

● کدام مفهوم یا قانون فیزیک را دوست دارید؟

رضا: قانون ارشمیدس اولین قانونی بود که باعث حیرت من شد. وقتی اول راهنمایی بودم، بچه ها را دور خود جمع می کردم و این قانون را برایشان می گفتم.

حسین: جذاب ترین قسمت اش نسبیت است. وقتی واقعاً آن را درک کردم انگار از نابوری به باور رسیدم.

پرهام: قانون دوم نیوتن، چون یک قرارداد است. برایم جالب است که برای درک یک سلسله چیزها مبنایی قرار داده ام.

طاهره: الان کیهان شناسی برایم جالب است. چون راز آلود است و از همین خوشم می آید.

● توی مدرسه به درس خوان بودن معروف هستی؟

پرهام: اصلاً. فقط زبان و فیزیکم خوب است. **حسین:** اصلاً. فقط در دبستان این طور بودم.

رژین: همیشه درسم خوب بود.

● با شنیدن اسم فیزیک دان آدم یاد عکس انیشتین می افتد که ژولیده و به هم ریخته است. شما هم همین طور هستید؟

حسین: زمان المپیاد دقیقاً همین جوری بودم و توی اتاق به هم ریخته ام، بین یک عالمه کتاب و کاغذ می نشستم و کار می کردم.

رژین: وضعیتی که در دوران این مسابقات داشتم خیلی بد بود. چون مصافد بود با امتحان های مدرسه و آدم خیلی وقت نمی کرد به خودش برسد.

طاهره: البته آن قدر به آدم خوش می گذرد که حواسش به چیز دیگری نیست.



از راست به چپ: رضا منتظری، حسین عزیزی، پرهام زنده دل، طاهره عزیزیور، رژین عنبرافشان

دو ماه بینید که می توانید درباره سؤالی که در ابتدا حتی آن را نمی فهمیدید، دو ساعت حرف بزنید و همه این ها حاصل تجربیات خودتان است نه مطالعه. بهترین بخشش همین است که باعث می شود انگیزه داشته باشم، روزی ۱۰ یا ۱۲ ساعت تلاش کنم و کاری را انجام دهم که متعلق به خودم است.»

● چرا فیزیک در زندگی تان آن قدر مهم شد؟

حسین: فکر می کنم آدم ها می روند دنبال چیزی که در آن استعداد دارند. برای این به المپیاد آمدم که می توانستم در کلاس مسئله ها را حل کنم و فیزیک را خوب درک می کردم. اما جوابی که بعدها به این سؤال ها دادم این بود که هر آدم بزرگی سعی کرده محیط اطرافش را خوب درک کند. فیزیک هم باعث می شود شما درک عمیق تری پیدا کنید.

طاهره: با فیزیک، شروع می کنید به پیش بینی کردن اتفاقات، ولی در نهایت می بینید که طبیعت

«چیزی که همیشه دنبالش بودیم و هستیم وارد شدن به یک فضای پژوهشی و علمی واقعی است. فکر می کنم به این هدفمان رسیدیم. و البته بهترین نتیجه ایران در مسابقات IYPT را هم گرفتیم. اولین بار بود که پنجم می شدیم.» به نظر پرهام آخر مسابقه زیباترین قسمت آن بود: «زیباترین قسمت وقتی است که همه تیم ها مسابقه را کنار می گذارند و با هم بحث می کنند و طوفان فکری به راه می اندازند.»

رژین: از پا گذاشتن به یک دنیای جدید می گوید: «وقتی وارد می شوی می فهمی که دنیا خیلی فرق دارد با چیزی که به آن فکر می کنی. یاد می گیری علمی و منطقی فکر کنی. می بینی که در مورد یک سؤال خاص چه قدر می تواند دیدگاه ها متفاوت باشد.»

طاهره: هم می گوید: «وقتی وارد این مسابقه شدم، فهمیدم که علم چه روندی دارد و چه طور در دنیا دارند گوشه گوشه آن را می سازند.»

حسین: که تازه از راه رسیده است وارد بحث می شود و می گوید: «ممکن است بعد از یک یا

پرهام: انگار آدم توی فیزیک جذب می‌شود.

رضا: از انیشتین خوشم نمی‌آید.

● چرا؟

رضا: آدم کم‌حواسی بوده و...

پرهام: از انیشتین به بعد، دانشمندا به ژولیده و بدتیپ‌بودن معروف شدند.

● تا به حال به زندگی مثل مسئله فیزیک نگاه کرده‌اید؟ اصلاً این طور هست؟

رضا، روزین و طاهره: نه!

پرهام: چرا نه؟

رضا: چون توی زندگی هیچ‌وقت به جواب غلط نمی‌رسیم. هر جوابی بدهیم درست است.

حسین: با رضا موافقم. وقتی مسئله فیزیک حل می‌کنید، فرض‌های مشخصی دارید. مسیر معلوم است. آن را طی می‌کنید تا به جواب درستی برسید. ولی زندگی این‌طور نیست. فرض‌هایش مبهم هستند.

پرهام: این فرض‌ها را خودمان چیده‌ایم!

طاهره: وقتی مسئله فیزیک دارید، موضوعی را از بیرون بررسی می‌کنید. اما وقتی داخل زندگی

هستید، چه چیزی را می‌خواهید بررسی کنید؟
رضا: می‌توانیم بگوییم زندگی مثل مسئله فیزیک است، از این لحاظ که من باید تصمیم بگیرم لحظه بعد چه کار کنم. یک سلسله دانسته دارم و یک سلسله قانون که در ذهنم شکل گرفته است.

● یک روز معمولی تان چه‌طور است؟

رضا: به این فکر می‌کنم که به یک کار جدید و بزرگ دست بزنم. درس‌هایم را باید پیش ببرم. دوست دارم به آدم‌های دیگر کمک کنم که پیشرفت کنند.

پرهام: پیانو می‌زنم. علاقه خاصی به زبان دارم. یکی از هدف‌هایم این است که چند زبانه شوم.
طاهره: در یک روز معمولی کتاب می‌خوانم و آهنگ گوش می‌دهم. دوست دارم تنهایی قدم بزنم. فیزیک برایم کافی نیست و با آن راضی نمی‌شوم، اما با هنر چرا. چون توی هنر به جواب نیازی ندارم.

روزین: توی اوقات فراغت هم فیزیک می‌خوانم.
حسین: همیشه دوست داشتم چیزهای متنوعی را که ربطی به هم ندارند، امتحان کنم. به عنوان

تفریح دوست دارم فیلم ببینم. ورزش زیاد دوست ندارم، اما کوه‌نوردی و طبیعت‌گردی را خیلی دوست دارم. اگر هم حوصله داشته باشم درس‌های دانشگاه را می‌خوانم.

● اهل بازی رایانه‌ای نیستید؟

حسین: چرا! خیلی دوست دارم.

پرهام: خیلی.

رضا: زمانی زیاد بازی می‌کردم، اما یک روز پدرم گفتند که زیاد بازی نکن خنگ می‌شوی. فکر کنم حرفشان خیلی بی‌راه نبود.

● تا به حال توی خواب مسئله‌ای را حل کرده‌اید؟

رضا: خیلی وقت‌ها یک مسئله سخت ذهنم را مشغول می‌کند و به جواب نمی‌رسم. می‌خواهم و صبح که بیدار می‌شوم جوابش را می‌دانم.

حسین: گاهی صبح که بیدار شده‌ام، اولین چیزی که به ذهنم رسیده، جواب مسئله بوده است. در مسابقات هم یک بار این‌طور شد.

طاهره: بله شده. توی خواب همه چیز آرام می‌شود و می‌توانی از دور به مسئله نگاه کنی.

پرهام: خواب‌های من درهم و برهم است. حسودی‌ام می‌شود به بقیه.

رضا: بعضی وقت‌ها کابوس فیزیکی می‌بینم. مثلاً می‌بینم جاذبه از بین می‌رود.

● اگر کسی بخواهد مثل شما فیزیک را دنبال کند، چه توصیه‌ای می‌کنید که شاید از بیرون به نظرش نرسد؟

رضا: کار فیزیک‌دان این نیست که بلد باشد محاسبات پیچیده انجام بدهد. باید بلد باشد فکر کند.

طاهره: خیلی مهم است که نظم فکری داشته باشید.

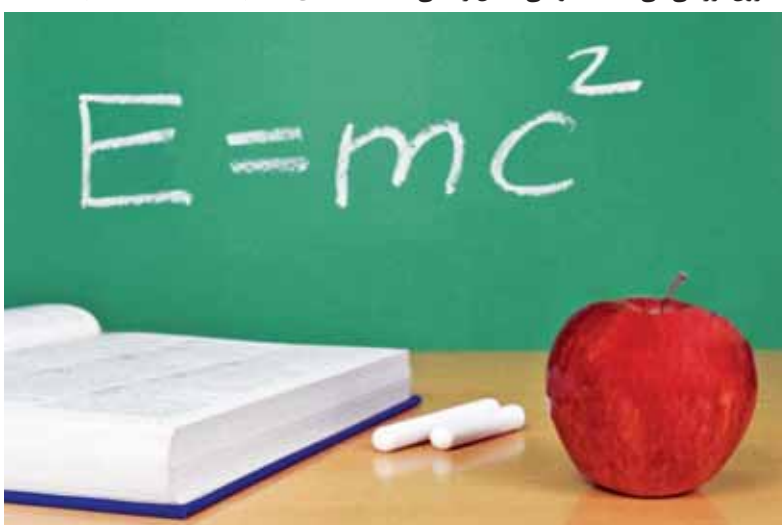
پرهام: همیشه ادامه بدهید و تلاش مستمر باشد.
طاهره: خیلی مهم است که ساختارشکن باشد. باید بتواند خارج از چیزی که به او یاد داده شده است، فکر کند.

پرهام: یعنی باید از دیوار بروی بالا و بینی آن طرف چه می‌گذرد.

رضا: من ساختارشکنی را قبول ندارم. بهتر است بگوییم آدم باید جسارت داشته باشد بگوید حرفی که می‌زنم درست است.

طاهره: منظورم این بود که تفکر انتقادی داشته باشی. این فکر را داشته باشی که چیزی که به تو گفته شده، ممکن است اشتباه باشد.

حسین: نه فقط در فیزیک که به‌طور کل سعی کند روشن فکر باشد؛ با این تعریف که خارج از چارچوب‌های مختلف فکر و نگاه کند.



چند نمونه از سؤالات IYPT

شکستن اسپاگتی

بررسی کنید تحت چه شرایطی یک اسپاگتی خشک وقتی به زمین برخورد می‌کند نمی‌شکند.

لامپ

نسبت انرژی نورانی به انرژی حرارتی تولید شده در یک لامپ در ولتاژهای مختلف چه‌قدر است؟

شعله نوسانگر

یک شعله را بین دو صفحه قرار دهید که با ولتاژ الکتریکی بالایی باردار شده. حرکت شعله را بررسی کنید.

صدای میله

یک میله فلزی بین دو انگشت نگه‌داشته شده و به آن ضربه می‌زنیم. بررسی کنید که صدایی که تولید می‌شود چه رابطه‌ای با مکان نگهداشتن و مکان ضربه دارد.

Iranian Onion Soup

Malihe Zarif

Ingredients (serves 4)

- 50 gr butter
- 3 medium onions, thinly sliced
- 1 oz flour
- 3 pints water
- salt & pepper
- 1 table spoon turmeric
- juice of 2 limes or lemons
- 2 table spoons sugar
- 1 tbsp dried mint
- ½ tsp cinnamon
- 2 eggs, lightly beaten
- bowl of fresh herbs to garnish: parsley, chives,
- mint, basil, coriander

Directions

1. Melt the butter and gently stir fry the onions until they flop and begin to turn golden brown.
2. Stir the flour into the onions, stirring, and let it bubble away for a few seconds.
3. Stir in a little of the water to make a smooth cream of the flour then gradually stir in the remaining water.
4. Bring slowly to the boil. Reduce heat to very low and simmer, covered, for 30 minutes.
5. Stir in the lime or lemon juice and the sugar and simmer for 10 minutes more. Stir in the cinnamon and dried mint and remove from heat.
6. Mix a little of the hot soup into the eggs, then stir the mixture into the soup.
7. Serve with some flat bread and a bowl of fresh herbs.



نسترن خان تاج دار

وزير
اعظم

سلام عرض مي كنم خدمت ابوي محترم، جناب آقاي حبيب الملوك قطار السلطنة. ما اين عنوان شاهانه را به پدر گرامي اهدا مي كنيم تا بدانند كه باباي شاه بودن چه كيفي دارد! يك خبر خوب هم براي جناب عالي دارم. قرار است پالتوي سفيد گران قيمتتان به نيابت از شما در حكومت ما نقش بازی كند. ويدا مي گويد: رضاخان بدون پالتو جذبه ندارد و مثل زمستان بدون برف است. وقتي پالتوي همايوني را روی دوشم مي اندازم و روح مي شوم، دنباله آن روی زمين كشیده مي شود. البته نگران نباشيد، بعد از سرنگوني پسر، ويدا شاه، مي دهيم خشك شوي دربار حسابي تميزش كنند. ويدا خائن هم دست كمی از من ندارد. پوتين هاي سربازي برادرش را جای چكمه مي پوشد. وقتي راه مي رود، پوتين ها جلوتر از خودش مي دونند. قرار است با همين هيببت ملوكانه به همراه وليعهدش، فاطمه، در مراسم تاج گذاري شركت كند. با هزار زحمت چند پُر طاووس پيدا كرده تا به پشتي صندلي اش بچسباند و تخت طاووس درست كند. دختر خاله اش، كيميا را هم با پارتی بازی به نخست وزيري انتخاب كرده. صدايش مثل صداي كلاه قرمزي است. كمی هم لهجه تركي دارد. وقتي دستور مي دهد، آدم خنده اش مي گيرد. چند تا نقاب مقوايي هم براي ش درست كرده ام تا وقتي «ويدا شاه خائن» نخست وزير هاش را تندتند عوض مي كند، كيميا هم نقاب هاش را عوض كند و در نقش آن ها ظاهر شود. اين وزير اعظم را هي مي اندازيم توي زباله داني تاريخ و دوباره باز يافت مي كنيم. نقاب هاي اولي و آخري (امير عباس هويدا و شاپور بختيار) كاريكاتور هاي بامزه اي شده اند. راستي، يك خواهش همايوني هم دارم. اگر به اميد خدا به مرحله استاني رفته يم، يكي دو روز مرخصي بگير و به ديدن نمايش ما بيا. شاه باباي خوبم، خيلي دوست دارم دختر تاج دارت را قبل از سرنگوني، با سطلي ماست بر سر و پالتوي مبارك ببيني.

جان نثار
نسترن خان پهلوي



ادا در نیاورید!

سلام به ملکه مادر و دختر تاج دارم، نسترن خان. بدانید و آگاه باشید که اگر یک مو از سر بالتوی مبارک کم شود، به جمع تظاهر کنندگان می پیوندم و کاخ سلطنت را به هم می ریزم و پره های تخت طاووس را از بیخ می کنم! دختر گلم، از اولش می دانستم تو بالاخره یک چیزی می شوی. اما اصلاً انتظار نداشتم یک دفعه شاه بشوی. حالا که وضعت خوب است ما را هم در باب نسترن جان، خوش حالم که این طور با علاقه داری تلاش می کنی. اجرای نمایش کار خلاق و هنرمندانه ای است. مطمئنم نمایش خیلی خوبی خواهید داشت. پیشنهاد می کنم قبل از اجرای نهایی، تو و دوستانت چند کتاب خوب درباره دوره پهلوی بخوانید. مراقب باشید فقط برای خنده ادا در نیاورید. کار هنری اگر با مطالعه و شناخت همراه باشد، تأثیر بیشتری می گذارد. ضمناً یادتان باشد، این که حالا با خیال راحت درباره رژیم پهلوی نمایش طنز اجرا می کنید، به خاطر فداکاری شهیدانی است که در راه پیروزی انقلاب از جانشان گذشتند. قبل از انقلاب، رژیم پهلوی چنان وحشتی میان مردم ایجاد کرده بود که در خلوت هم می ترسیدند درباره شاه حرف بزنند. خوب است در پایان نمایش به طور مناسبی از شهدا هم یاد کنید. این طوری بهتر است، باید خدا را شکر کنیم که نسل شاهان و زورگوها در حال انقراض است و چند تا بیشتر باقی نمانده است. به امید روزی که جوان های همه کشورهای تحت ستم بتوانند درباره شاهان و حاکمان قدر خودشان نمایش طنز اجرا کنند.

قربانت
شاه بابا

شاه کوچک

خدا را شکر که نیستی ببینی از دست این نسترن خان چه می کشم! شب و روز دارد برای اجرای نمایش در مدرسه تمرین می کند. نقش رضاخان قلدر را بهش داده اند. چند روز بود که مشغول خیاطی و تهیه تاج و مدال برای قبیله عالم بودم. روی یک سطل ماست را طوری با پارچه زربافت و دکمه تزئین کرده ام که با تاج همایونی مو نمی زند. قرار است به عنوان روح رضاخان در برابر پسرش، شاه خائن ظاهر شود و او را از گرداب انقلاب فراری بدهد و ببرد پیش خودش. هی تکرار می کند: «...دنیالم بیا پسر من، تا من هستم غصه نخور. توی زباله دانی تاریخی یک جای خوب برایت نگه داشته ام!» قبل از شام حسابی رفته بود توی حس. نشسته بود روی صندلی و به من امر می کرد: «گر سته ام، پس چی شد این شام همایونی؟» من هم با ملاقه زدم توی ملاحظش و با یک حرکت انقلابی، این شاه کوچک را از تخت انداختم پایین. دوستش ویدا (شاه خائن) و فاطمه (ولیعهد) از خنده داشتند غش می کردند. خلاصه توی این انقلابی که در خانه ما به راه افتاده، جای قدرت نمایی تو واقعاً خالی است.

قرار است در اجرای نمایش با چند گروه از مدارس دیگر رقابت کنند. اگر اول بشوند، در مسابقه استانی و بعد از آن هم به امید خدا در مسابقه کشوری شرکت خواهند کرد. دعا می کنم موفق بشوند. تو هم دعا کن. ان شاء الله اگر به مراحل بالاتر رفتند، باید یک جوری خودت را برای دیدن نمایش برسانی. خیلی از پدر و مادرها برای تشویق بچه هایشان می آیند. نمی خواهد کم بیاورد. دوست دارد تو هم باشی.

ارادتمند شما
ملکه مادر

زندگی آبی خاکی

آشنایی با دوزیستان ایران

محمد کرام الدینی

یکی از جالب‌ترین موجوداتی که ممکن است سر راه خود بیابید، قورباغه‌ای است که جست‌وخیزکنان از شما دور می‌شود، به درون آب شیرجه می‌زند و ناپدید می‌شود. قورباغه یکی از چند نوع دوزیستی است که در ایران زندگی می‌کنند. دوزیستان معمولاً دوره نوزادی را در آب و بزرگسالی را در خشکی می‌گذرانند. به همین سبب آن‌ها را رابط بین زندگی آب و خشکی می‌دانند. در واقع، فرار تنها راه دفاع قورباغه در برابر خطر است. به همین سبب تعداد و تنوع این جان‌داران مفید در جهان اندک است. شاید به این فکر افتاده باشید که قورباغه چه فایده‌ای دارد که ما آن را مفید معرفی می‌کنیم! قورباغه‌ها غذای چرب و نرم و بی‌دردسری برای بسیاری از موجودات زنده دیگرند و به این علت باعث ادامه چرخه‌های زندگی می‌شوند. دوزیستان بیشتر حشره‌خوارند و به این علت با خوردن حشرات آفت، دوست باغ‌داران و کشاورزان به‌شمار می‌روند. به علاوه، چون این جانور آفریده خداست و خداوند هیچ موجودی را بی‌هوده نیافریده، لازم است از آن‌ها حمایت و از نابودی‌شان جلوگیری کنیم.

وزغ بلوچی

آیا می‌دانید فرق وزغ با قورباغه در چیست؟ پوست بدن قورباغه‌ها همیشه باید مرطوب باشد تا بتوانند از راه آن تنفس کنند. اگر پوست بدن قورباغه خشک شود، از خفگی می‌میرد. اما وزغ‌ها پوست خشک‌تری دارند و می‌توانند در محیط‌های خشک و دور از آب زندگی کنند. روی پوست بدن وزغ‌ها غده‌هایی به شکل زگیل وجود دارد که موادی ترشح می‌کنند. وزغ بلوچی وزغ کمیابی است که فقط در استان‌های بلوچستان، کرمان، هرمزگان ایران و نیز در پاکستان زندگی می‌کند. پوست زیتونی رنگ آن صاف‌تر از دیگر وزغ‌هاست و زگیل‌های کمتری دارد.



سوسمار یا دوزیست؟

سوسمارها خزنده‌اند و معمولاً دور از آب زندگی می‌کنند. اما دوزیستان در آب متولد می‌شوند. ابتدا مانند ماهی با آبشش تنفس می‌کنند، اما بعداً آبشش‌های آن‌ها به شش تبدیل می‌شود و به خشکی می‌آیند؛ اگرچه باید برای تولیدمثل به آب باز گردند. اکنون به این سمندر زیبای لرستانی توجه کنید. اشتباه نکنید! سمندر سوسمار نیست، بلکه در واقع دوزیست و خویشاوند قورباغه است. سمندر لرستانی جانوری بسیار زیبا و در عین حال بسیار کمیاب است. به طور طبیعی در هیچ جای جهان یافت نمی‌شود، مگر تعداد حدود ۱۰۰۰ عدد در مساحتی در حدود ۱۰ کیلومتر مربع در کوه‌های زاگرس. بنابراین، این جانور زیبا، بومی ایران است و شدیداً در خطر نابودی. طول بدن سمندر لرستانی در حدود ۱۳ سانتی‌متر است. سطح شکمی نارنجی رنگ دارد. روی پشت آن لکه‌های به هم پیوسته سیاه‌رنگ و یک خط نارنجی روی ستون مهره‌های آن وجود دارد. زیبایی این جانور سبب نابودی بیشتر آن شده است. برخی به صورت غیرقانونی آن را در آکواریوم‌فروشی‌ها می‌فروشند و گاه برای بازار گرمی بیشتر و نیز فرار از قانون، نامی خارجی ولی نادرست بر آن می‌نهند.

قورباغه مردابی

قورباغه مردابی یکی از بزرگ‌ترین قورباغه‌هاست که وزن آن حدود نیم کیلوگرم است. اندازه طول بدن نرها حدود ۱۲ سانتی‌متر است، اما ماده‌ها بزرگ‌ترند و طول بدن آن‌ها به ۱۷ سانتی‌متر می‌رسد.



قورباغه سبز درختی

طول بدن قورباغه سبز درختی حدود پنج سانتی‌متر است. اگرچه این قورباغه کوچک‌ترین قورباغه ایران است، اما بلندترین صدا را دارد. با دست‌ها و پاها چسبناک به راحتی از درختان بالا می‌رود. این جانور حشرات آفت را می‌خورد و از این راه به کمک کشاورزان و باغداران می‌آید. خوشبختانه تعداد این جانور فراوان و به اندازه‌ای است که نیاز به حفاظت خاص ندارد.



تلخ و شیرین شکر

ملیکا قلیچ پور

«شکر» از کلمه «ساکارا» می‌آید که در زبان باستانی هند - سانسکریت - به گیاه نیشکر و شیرۀ آن اطلاق می‌شده است. ایرانیان از نخستین اقوامی بودند که شکر را می‌شناختند و براساس شواهد تاریخی، حدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح از آن استفاده می‌کردند.

شکرستان

ایرانیان از نخستین اقوامی بودند که هزاران سال پیش توانستند شکر متبلور سفید را به صورت جامد از نیشکر به‌دست آورند. «خوز» در زبان ایلامیان باستان به معنی نی‌شکر است. از آن‌جا که خوزستان از زمان‌های بسیار دور محل رویش گیاه نیشکر بوده، نام این منطقه خوزستان نهاده شده است. امیرکبیر نیز در زمان وزارت خود، با وارد کردن قلمه‌های جدید نیشکر از هندوستان، کشت نیشکر را بیش از پیش در خوزستان و مازندران رونق داد.

شکر نیشکری و چغندری

شکر غالباً از دو گیاه نیشکر و چغندر قند به‌دست می‌آید. بیشترین میزان تولید شکر در جهان، از گیاه نیشکر است و میزان کمی از آن از چغندر قند تهیه می‌شود. کشت نیشکر در جهان قدمت بسیار طولانی دارد، در حالی که کشت چغندر قند چندان قدیمی نیست.

شکر هفت تپه

تلاش برای کشت نیشکر در ایران با احداث اولین واحد بزرگ کشت و صنعت نیشکر در سال ۱۳۳۸ در هفت تپه در استان خوزستان آغاز شد. در سال‌های ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۵، تولید شکر این واحد به علت سرمازدگی کاهش

یافت. اکنون در این واحد صنعتی دولتی تولید بخش عمده‌ای از شکر انجام می‌شود. در سال‌های اخیر تعرفه واردات شکر کاهش یافته است. به همین دلیل با وجود تولید زیاد و به میزان کافی شکر در داخل کشور، حجم زیادی شکر به کشورمان وارد شده است که مقدار واردات در سال ۱۳۸۵ بیشترین مقدار طی ۱۰ سال اخیر بوده است. این موضوع سبب شد تولید داخلی این محصول در انبارها بماند و به تولید این محصول راهبردی و کشاورزی و تولیدکننده نیشکر و چغندر قند لطمه وارد شود.

بزرگ‌ترین‌های شکر

برزیل بزرگ‌ترین تولیدکننده و صادرکننده شکر و هندوستان بزرگ‌ترین مصرف‌کننده شکر در جهان است. در ایران، شکر پس از روغن، بیشترین واردات را به خود اختصاص می‌دهد و از این‌رو دومین محصول غذایی وارداتی ایران به‌شمار می‌رود. ایران جزو ۱۰ واردکننده بزرگ شکر در جهان محسوب می‌شود.



ملاس عصاره‌ای غلیظ، چسبناک و تیره‌رنگ است که از شکر گرفته می‌شود و از چغندر قند و نیشکر به‌دست می‌آید. در ایران از ملای الک، سرکه و علوفه دامی تهیه می‌کنند

بسیاری از مردم تنها شکر را محصول نیشکر می‌دانند، در حالی که حدود ۵۰ نوع محصول از نیشکر به دست می‌آید. بنابراین، از بین رفتن صنعت کشت نیشکر، علاوه بر این‌که تولید داخلی شکر را متوقف می‌کند، تولید محصولات دیگر نیشکر از جمله ملای، خوراک دام، نئوپان و تخته صنعتی، کاغذ، الکل اتانول و علوفه سبز را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد.

باگاس در خدمت طبیعت

سرمایه‌گذاری نکردن در برخی از صنایع و موقعیت‌ها موجب ضررهای بسیاری می‌شود. برای مثال، بی‌توجهی به تولید نیشکر در داخل، به خودکفا نشدن در تولید کاغذ و MDF از باگاس (باقی‌مانده ساقه نیشکر پس از تولید شکر در کارخانه) نیز می‌انجامد.



قند خرما



قند خرما که از خرما تولید می‌شود به صورت مایع است و قابلیت کریستاله شدن ندارد. امروزه برخی قندهای حبه‌ای قهوه‌ای رنگ را با نام «قند رژیمی» یا همان قند خرما می‌فروشند که بهتر است بدانیم از خرما تهیه نشده‌اند و در حقیقت همان قند تصفیه نشده‌اند، ولی برای سلامت انسان ضرر ندارند.

قهوه‌ای رنگ برای درمان برخی بیماری‌ها استفاده می‌شود. بعدها دانشمندان دریافتند که این شکر ناخالص اثر طبی ندارد و به علت داشتن برخی مواد مضر، باید تصفیه شود. در حال حاضر شکر قهوه‌ای از ترکیب شکر تصفیه شده طبیعی با لایه نازکی ملاس به دست می‌آید و در تولید شیرینی و بستنی کاربرد دارد. شکر قهوه‌ای کالری کمتری نسبت به شکر سفید دارد و حاوی عناصری چون کلسیم، منیزیم، پتاسیم و سدیم است. از این رو برای سلامت افراد مفید است.



استفاده از دورریز ساقه نیشکر نیاز به قطع درختان را کاهش می‌دهد و به حفظ جنگل‌ها کمک می‌کند.

شیرینی کم، سلامتی زیاد

مصرف قند و شکر ایرانی‌ها بالاتر از میانگین جهانی است. هر ایرانی به طور متوسط سالانه مقدار ۳۰ کیلوگرم قند و شکر مصرف می‌کند، در حالی که میانگین جهانی حدود ۲۰ کیلوگرم است. از نظر شاخص سلامت باید مقدار مصرف سالانه قند و شکر هر فرد حداکثر ۱۵ کیلوگرم باشد و بقیه انرژی مورد نیاز از سایر مواد غذایی تأمین شود.

شکر قهوه‌ای

در گذشته از شکر تصفیه نشده



سوزن، اتو، قیچی

آشنایی با رشته خیاطی

تهمینہ حدادی / عکس: حمیدرضا همتی

آدم‌هایی هستند که شبیه ما زندگی نمی‌کنند. آن‌ها نه پول زیادی دارند، نه خانواده‌ای متفاوت، نه امکانات بسیار. با این حال زندگی آن‌ها با زندگی ما متفاوت است. نه صبح‌ها و شب‌های آن‌ها شبیه ماست، نه تصمیماتشان و نه هدف‌های بلند و والایی که داشته و دارند. آن‌ها ممکن است در اتوبوس کنار دست ما نشسته باشند، بی آن‌که ما بدانیم آن‌ها در عین شباهت به ما آدم‌های متفاوتی هستند؛ خیلی متفاوت. متفاوت‌های این شماره: مجید حنیفه، سعید کاووسی

مجید و سعید

البته من می‌دانم این سؤال را چرا پرسیدید. خُب من بیشتر می‌روم کارگاه دوست برادرم. آن‌ها تولیدی دارند. می‌روم و به دوخت لباس‌ها و برششان نگاه می‌کنم تا چیز یاد بگیرم. ● خُب حالا که این طور است، پس راحت می‌توانید بگویید که قشنگ‌ترین لباسی که دیده‌اید چه بوده است، نه؟

سعید: خُب توی میدان ولیعصر، توی یک بوتیک، یک پیراهن چهارخانه آبی و سفید دیدم که مارک‌هایی روی بازوهایش بود. از

اصلاً شده است روزهایی که می‌روید و می‌چسبید به ویترین مغازه‌ها و هی به لباس‌ها زل می‌زنید، به کسانی که آن‌ها را دوخته‌اند هم فکر کنید. خُب حالا مسئله این است:

سعید و مجید در هنرستان در رشته‌ای درس خوانده‌اند به نام «خیاطی لباس مردانه» و حالا هر دو کار می‌کنند.

مجید درسش را تمام کرده است، اما سعید هم درس می‌خواند هم کار می‌کند.

دلیلشان هم برای این که رفته‌اند سراغ این رشته و شغل، کاملاً منطقی است:

– علاقه داشتم!

– با سرمایه کم می‌توانی وارد این کار شوی.

– راحت می‌شود از این کار پول درآورد.

● کدام بخش خیاطی سخت است؟

مجید: دوخت، خیلی قلیق دارد، بعدش هم باید اتو بزنی.

سعید: معلوم است، الگو. اگر الگو خوب باشد بقیه کارها هم خوب پیش می‌رود. می‌دانید تقسیمات الگو آدم را گنگ می‌کند.

● خیلی به لباس‌های دیگران نگاه می‌کنید؟
مجید: بله و به این فکر می‌کنم که چه طور دوخته شده‌اند.

سعید: نه زیاد، مگر این که از دور مرا بگیرد پس که زیبا باشد.



لباس عروس بدوزد.
می گوید: «لباس هایی را که می دوزم هیچ وقت فراموش نمی کنم.»
او هم قیچی را دوست دارد، اما از اتو بدش می آید. دلیلش هم این است:
«گرم است!»

او از بدی های شغلش هم می گوید: «چشم درد و کمردرد که روی شاخش است. شب های عید هم که وقت آزاد نداری. ظرافت در این کار هم خیلی مهم است. اگر کمی بی دقتی کنی، کل کار خراب می شود.»
می گویم: «حالا چه کارهایی بلدی؟»
می گوید: «توی مدرسه دوختن پیراهن، شلوار، کت و کاپشن را یاد گرفتیم. حالا هم که تازه از تابستان رفته ام سرکار و فعلاً دوخت انجام می دهم.»

از تولید به مصرف

خیاطی از آن دست شغل هاست که با مردم سروکار مستقیم دارد. مجید و سعید هم هنوز هیچی نشده، کلی مشتری ثابت دارند که بعضی هایشان خیلی خوب اند، بعضی هایشان معمولی اند و بعضی هایشان بدقلق.
می گویند: «دنای آدم ها عجیب است. این که آدم این همه آدم های متفاوت می بیند و باید بلد باشد با هر کدام چه طور تا کند، جزء جدانشدنی شغل ماست. بعضی هایشان دوست دارند درد دل کنند، بعضی ها می آیند جوک می گویند که ما خسته نشویم، بعضی هایشان انعام خوب می دهند، بعضی هایشان بی خیال اند، بعضی هایشان ... و ما باید صبر و حوصله زیادی داشته باشیم تا هیچ کدام روال کار ما را به هم نریزند و در ضمن نرنجند.»

می پرسیم: «می خواهید تا کجا پیشرفت کنید؟»
می گویند: «تا مغازه دار شدن، بعد کارگاه زدن، و بعد از تولید به مصرف داشتن؛ یک مغازه بزرگ بر یک خیابان بزرگ.»
آقای عکاس می گوید: «می شود ژست بگیرید؟ می شود اتو دستتان بگیرید؟ می شود پشت چرخ بنشینید، و...» و بعد چلیک چلیک چلیک، از سعید و مجید عکس می گیرد.

* با تشکر از هنرستان علی نقی غیائی،
عمنطقه ۱۸ تهران

می دوزند.
سعید: وای، سخت است!

سعید با انگیزه

نه این که فکر کنید همه از اول زندگی شان استعداد هایشان کشف می شود، نه. مثلاً همین سعید. اولین لباسی که دوخته کج و کوله شده و هی التماس کرده بیاید کمکم. اما معلمشان گفته خودت بدوز. آخر سر هم ۱۴ گرفته، اما اصلاً نخورده توی ذوقش. همین است که حالا توانسته مشغول کار شود. بعد هم خیلی از کارها را خراب کرده. سروته یک شلوار را به هم دوخته. یکبار هم وقتی می خواسته نخ اضافه را برود، زده کل پیراهن را بریده! بعدش هم زده از در مدرسه بیرون، چون از دست خودش خیلی عصبانی بوده! اما چند وقت بعد که بالاخره یک پیراهن قشنگ دوخته، انگیزه اش قوی شده و به درس و کارش ادامه داده.
سعید از آن دسته خیاط هاست که نسبت به چرخ خیاطی اش خیلی غیرت دارد: «نمی گذاشتم یک لک به چرخ خیاطی ام بیفتد.»
سعید از قیچی خوشش می آید، اما می گوید: «از سوزن خوشم نمی آید، می رود توی انگشت!»

مجید دوزنده

عجیب است که مجید تا به حال برای هیچ کدام از اعضای خانواده اش لباس ندوخته. برای خودش هم عجیب است.
نکته عجیب تر این که او دوست دارد یک بار

طراحی آن خوشم آمد. البته قیمتش به ما نمی آمد؛ ۱۲۰ هزار تومان!
مجید: من هم از یک مانتو خوشم آمد. دوخت و مدلش عالی بود.
● خُب حالا دو سؤال پیش می آید: اول این که آیا دوست دارید طراح مد شوید؟
سعید: نه، هیچ وقت به آن فکر نکرده ام.
مجید: بله، اما نه مدل های اروپایی. دلم می خواهد مدل ایرانی ابداع کنم. اما می دانم هیچ کس نمی پوشد.
● فکر می کنی چرا؟
مجید: نمی دانم. از ایرانی بودن فرار می کنند.
● نه به گمانم. فکر می کنم مدل هایی که طراحی می شوند جذاب نیستند؛ نه؟
مجید: نمی دانم.
● خُب حالا سؤال دوم: نمی خواهید خیاطی لباس زنانه هم یاد بگیرید؟
مجید: نه، زن ها لباس زنانه را بهتر از مرد ها



کشف جاذبه کلمات

وزن شعر

محمد کاظم مزیانی

زبان فرشته‌ها

وزن از کجا می‌آید؟
از چنین مادر
از صدای باران
یا از بال‌های یک کبوتر

وزن یعنی:

چیدمان هنری و خلاقانه کلمات
و مهمان شدن
در خانه کلمات

بی‌وزنی با وزن تفاوت دارد
به اندازه زمین تا آسمان
اولی زبان حیوان ناطق است
و دومی، زبان رایج بین فرشته‌ها و
ستارگان

فرق شاعر و حیوان ناطق بسیار است
اولی در آسمان‌ها پرواز می‌کند
و دومی هنوز میان غار است

وزن خوب و مناسب
به شاعر بال و پر می‌دهد
وزن نامناسب اما
امکانات او را هدر می‌دهد

نمونه‌ای از وزن خشک و رسمی

چنین نماید شمشیر خسروان، آثار
چنین کنند بزرگان، چو کرد باید کار
به تیغ شه نگر، نامه گذشته بخوان
که راست‌گوی تر از نامه، تیغ او بسیار
(عنصری بلخی)



موقع شعر گفتن
به بحور و اوزان و ارکان نگاه نکن
و فکر نکن چه گفتی و چه نگفتی
و گر نه مثل لاک پشت پرنده
از آن بالاها به زمین می‌افتی

وزن‌هایی هستند خوش آب و رنگ و رسمی
مثل طاووس
اما به هیچ دردی نمی‌خورند
توی خیابان
یا یک اتوبوس

مردم امروزه
بیشتر از وزن‌هایی خوششان می‌آید
نزدیک به گفتار معمول
وزن‌هایی روان و ساده و صمیمی
و بدون هیچ ادا و اصول

شعر بی‌وزن را باید به شرط چاقو بخری
مثل هندوانه
اما شعر موزون
اصلاً خریدنی نیست
مانند بال‌های یک پروانه

آیا وزن غریزی است؟
نمی‌دانم... شاید!
فقط این را می‌دانم که اگر واقعاً شاعر باشی
وزن خودش می‌آید

نمونه‌ای از وزن هوشمندانه

ای کاروان آهسته ران کارام جانم می‌رود
وان دل که با خود داشتم، با دلستانم می‌رود
من مانده‌ام مهجور از او، بیچاره و رنجور از او
گویی که نیشی دور از او، بر استخوانم می‌رود
محمل بدار ای ساربان، تندی مکن با کاروان
کز عشق آن سرو روان، گویی که جانم می‌رود
او می‌رود دامن کشان، من زهر تنهایی چشان
دیگر مپرس از من نشان، کز دل نشانم می‌رود
در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن، دیدم که جانم می‌رود
(سعدی)



پیرزن ها به بهشت نمی روند!

پیامبر (ص) و خوش رویی

ناصر نادری

آداب پیامبر

- یکی از صحابه می گوید: «کسی را ندیدم که بیش از رسول خدا لبخند بزند.»
- هرگاه لب به اندرز نمی گشود، یا وحی بر او فرود نمی آمد و یا یاد رستاخیز نمی کرد، تبسم بر لب داشت.
- آنس می گوید: «پیامبر را دیدم که لبخند می زد و دندان هایش آشکار شد.»
- می فرمود: «شوخی بسیار، انسان را بی آبرو می کند.»
- هرگاه سخن می گفت، تبسم بر لب داشت.
- از امام باقر (علیه السلام) پرسیدند: «آیا پیامبر شوخی هم می کرد؟»
- فرمود: «از مهربانی او به پیروانش آن بود که با آنان شوخی می کرد تا بزرگی اش چنان برای آن ها جلوه نکند که بدو ننگرند.»
- می فرمود: «مؤمن، خوش رو و بذله گوست و منافق، ترش رو و خشمگین.»
- می فرمود: «همانا آفریدگار از کسی که با دوستانش با چهره ای اخم آلود روبه رو شود، نفرت دارد.»
- - گشاده رویی، کینه را می بزد.
- - با دوست با سیمایی گشاده روبه رو شو.
- - هدیه را می پذیرفت، گرچه جرعه ای شیر بود و آن را جبران می کرد، می فرمود:
- - به یکدیگر هدیه دهید تا محبتتان به یکدیگر افزون شود.
- - به کسی هم که به تو هدیه نمی دهد، هدیه بده.
- - هدیه، کینه را می بزد و دوستی را تجدید و تثبیت می کند.
- - چه نیکو هدیه ای است سخنی از سخنان دانش راستین!

حکایت

جوان می شوی

روزی پیرزنی نزد پیامبر برآمد و خواست مطمئن شود که کارهای خوبش، او را به بهشت می برد. پیامبر با تبسم فرمود: «پیرزن به بهشت نمی رود!»

پیرزن ناراحت شد. پیامبر فوری گفت: «هر پیرزن نیکوکار، اول جوان می شود و سپس به بهشت می رود!»

حکایت

چه کسی بیشتر خرما خورده؟

روزی پیامبر (ص) و پسرعمویش، علی (ع) در کنار یکدیگر نشسته بودند و از کیسه خرمایی که جلویشان بود، برمی داشتند و می خوردند. پیامبر هر خرمایی را که می خورد، به شوخی، هسته هایش را در سبیدی که جلوی علی (ع) بود، می گذاشت. وقتی هر دو از خوردن سیر شدند، پیامبر فرمود: «بینم کدام یک از ما بیشتر خرما خورده؟»

علی (ع) که متوجه شوخی پیامبر شده بود، عرض کرد: «معلوم است شما آن قدر گرسنه بودید، که خرماها را با هسته خورده اید!»

با این سخن، هر دو به خنده افتادند.

نیایش های پیامبر



خداوندا! مرا در شمار کسانی قرار ده که چون نیکی می کنند، شاد می شوند و چون بدی می کنند، آمرزش می خواهند. بار خدا یا!

دل های ما را به خودت، پُر از شادی گردان و در جان های ما، بهره ای از بزرگی ات جای ده!

شوخی های پیامبر

شتر یا بچه شتر

روزی کسی از پیامبر درخواست کرد که حیوانی را برای سواری به او ببخشد. حضرت فرمود: «بسیار خب، بچه شتری به شما خواهیم داد تا سوار شوی!»

مرد گفت: «بچه شتر به چه درد می خورد؟»

پیامبر فرمود: «مگر نه این است که هر ماده شتری، بچه شتری می زاید و هر شتری، روزی بچه شتری بوده!»

منبع

۱. سعیدی، سیدغلامرضا. داستان هایی از زندگی پیغمبر ما. مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی

۲. سعیدی، حسین. هم نام گل های بهاری. نشر نسیم اندیشه.

۳. نیایش های پیامبر. گزینش: دکتر محمود مهدوی دامغانی. ترجمه: کمال الدین غراب. انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد.

آشنایی با آثار
سعید صادقی، کاریکاتوریست

یک دانش آموز مرا کاریکاتور است کرد

حسن بنفشه

سعید صادقی متولد سال ۱۳۵۳ در جهرم و فارغ التحصیل دوره کارشناسی نقاشی از دانشگاه هنر تهران است. او هم‌اکنون دبیر هنر است و در مدرسه مشغول به کار. صادقی به عنوان کاریکاتوریست در جشنواره‌های بین‌المللی و داخلی زیادی برنده جوایز ارزنده‌ای شده است و در کارنامه فعالیت خود در این حرفه، داوری چندین جشنواره را نیز یدک می‌کشد.

قصه کاریکاتوریست شدن این هنرمند هم جالب است. سعید صادقی شاگردی در مدرسه داشت به نام جوادی. در چهارمین دوره جشنواره مطبوعات، جوادی از صادقی خواهش می‌کند که با وی به تهران بیاید؛ هم برای دیدن جشنواره مطبوعات و هم برای دیدن هنرمندان کاریکاتوریست.

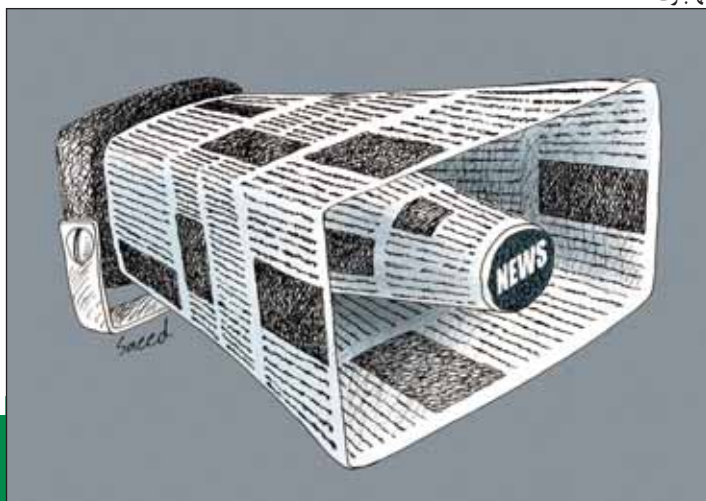
آن‌ها راهی تهران شدند با کیهان کاریکاتوری که ویژه معرفی کاریکاتوریست‌ها بود با کاریکاتورهای چهره‌شان از روی کاریکاتورها هنرمندانی را در آن روزها پیدا کردند و سعید صادقی هم تعدادی از اتودها و طراحی‌هایش را به آن‌ها نشان داد و مورد تشویق قرار گرفت. در ایام برگزاری جشنواره مطبوعات باز هم سری به غرفه‌ها زدند. از قضا در غرفه‌ای مسابقه حضوری کاریکاتور برگزار می‌شد. سعید صادقی و شاگردش جوادی هم طرحی کشیدند و در مسابقه شرکت کردند. کاریکاتور صادقی آن‌روز به‌طور مشترک با علی رادمند مقام نخست را به‌دست آوردند و جوادی سوم شد! صادقی یک ربع سکه برنده شد. آنقدر خوشمزه بود که از آن پس سعید صادقی به صورت جدی و البته با تمرین و ممارست به جرگه کاریکاتوریست‌های حرفه‌ای پیوست.



سعید صادقی



مهاجرت



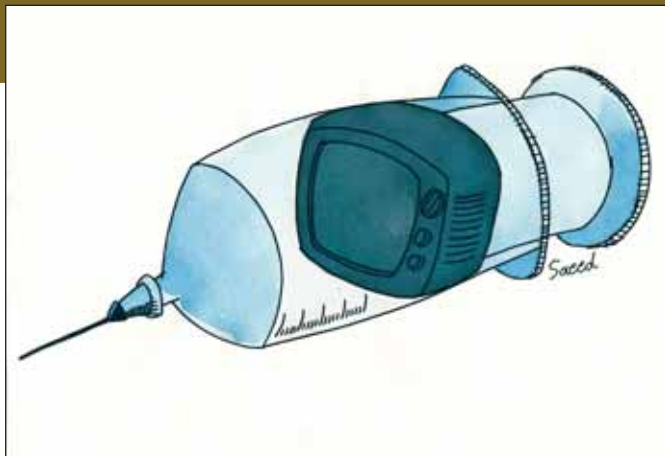
روزنامه بوق خیری



راهنما



بحران اقتصادی



تلوزیون درمانگر



پرندۀ صالح



کمک به محیط زیست

در حضور دوست

نیایش در زندگی

حسین امینی پویا

دعا، تجلی عشق و وزیدن

راز و نیاز با خدا، نیاز فطری و بخش مهمی از زندگی ماست و نمودار کوشش ما برای ارتباط مستمر با خدا. دعا و نیایش در ادعیه ما، تجلی عشق و وزیدن، شناخت و ستایش خداوند، شرح بیم‌ها و امیدها، و عرضه ضعف‌ها و نیازها به آن ذات یگانه است. ما از سویی با زبان دعا فرصت می‌یابیم روح خویش را که به‌طور پیوسته، در زندگی روزمره با غفلت‌ها آلوده می‌شود، با تلقین اصول اعتقادی و ستایش خداوند جلوه‌گاه خواست‌های متعالی و کشش‌ها و عشق‌های ماورایی سازیم، و از دیگر سو، با بیان نیازها و خواست‌ها و تکرار آن‌ها، و زنده کردن آرمان‌های مقدس انسانی، از بند عینیت مادی پست و روزمرگی و

ابتدال برهیم. دعا تقاضای خوش‌بختی و سعادت، خیرخواهی برای دیگران، دوری از اطاعت شیطان و نافرمانی خداوند، و دیگر صفات منفی است.

فرازی از دعای عرفه

پروردگارا! مرا چنان قرار بده که از تو بیم داشته باشم. بدان‌سان که تو را می‌بینم و با پرهیزکاری، خوش‌بختم گردان و با نافرمانی از خود مرا تیره بخت مگردان [مفاتیح‌الجنان].

می‌بینید که چگونه این دعا تعریف خوش‌بختی حقیقی را ارائه کرده است و آن را تعلیم می‌دهد. در مقابل هم بدبختی را معرفی کرده و راه دوری از آن را آموزش می‌دهد.

فرازی از دعای هفدهم صحیفه سجادیه

بار خدایا! بر محمد و خاندانش درود فرست و در برابر ضلالت شیطان، ما را از هدایت خود بهره‌مند ساز و در برابر تلاش او برای گمراهی ما، ما را پرهیزکاری ره‌توشه ساز و اگر او ما را به راه تباهی می‌کشد، تو ما را راه تقوا بنمای. بار خدایا! ما را نیروی عبادت ده و بدان شیطان را از ما بران. بر سعی ما در راه محبت خود بیفزای و به آن شیطان را خوار گردان.

درس زندگی

دعاها جلوه‌گاه عمیق‌ترین آگاهی‌ها، شورانگیزترین عشق‌ها و متعالی‌ترین صفات برای کسانی هستند که می‌خواهند درس زندگی را بیاموزند. بلکه دعاها و نیایش‌هایی که از پیامبر(ص) و امامان(ع) نقل شده‌اند و در کتاب‌های معتبر دعایی آمده‌اند، بهترین وسیله تقرب به خدا هستند. مضامین بلند آن‌ها نیایشگر را از درون دگرگون می‌سازد و روح و روان او را برای پذیرش حقایق الهی، تکالیف دینی و اخلاقی و مسئولیت‌های انسانی آماده می‌سازد.

ممکن است کسی بپرسد دعا و تفرج امامان، این به کمال رسیدگان، چه هدفی داشته است؟ در پاسخ باید گفت، کسی که عمق اندیشه و نگاهش تا تپه کوچکی در روبه‌روست، همین که به آن می‌رسد احساس غرور، توفیق و سرشاری می‌کند. اما کسی که بلندترین قله را دیده و نشانه گرفته است - یعنی کمال مطلق را - غیر از این است که چون شیدایی بی‌تاب به کوشش و سختی و به دعا و زاری، طالب رسیدن و پیوستن به آن‌ها که

کمال مطلق و خالق بی‌نیاز را شناخته‌اند، می‌دانند که در مقابل او چه قدر نیازمندند. این همان است که گفته‌اند انسان به میزان برخورداری‌هایی که در زندگی دارد، انسان نیست، بلکه درست به اندازه نیازهایی که در خود احساس می‌کند، انسان است.

زمزمهات آشناست

فلسفه دعا و کیفیت و چگونگی آن را از امام علی(ع) بیاموزیم، آن‌جا که به فرزندش امام حسن(ع) می‌نویسد:

«بدان خداوندی که خزانه‌های آسمان و زمین به دست اوست، تو را رخصت دعا داده و تضمین اجابت آن را برعهده گرفته است. و هم اوست که فرمانت داده است که خواهی تا ببخشاید و طلب رحمت کنی تا بنسوزد؛ بی‌آن که در میان خود و تو درباری بگمارد تا بر تو در بندد یا تو را در جست‌وجوی واسطه‌ای برای دیدارش ناگزیر گرداند. چون بد کنی راه توبه بر تو نبندد و خود در خشم شتابش نباشد و آن‌جا که سزاوار رسوایی باشد، رسوایت نمی‌سازد.

در قبول زاری بر تو سخت نگیرد و در رسیدگی به گناهانت خرده‌گیری نکند و از مهرش هرگز نومیدت نسازد. چه گویم که دل‌کندنت از گناه را نیکی قلمداد می‌کند و بدی تو را یک و نیکی تو را ده می‌شمارد، و باب بازگشت و پوزش را برایت همواره باز می‌گذارد. چون بخوانی اش دعایت را شنواست و چون با او زمزمه کنی، به زمزمهات داناست. چنین است که به سادگی نیازت را با او در میان می‌گذاری و سفره دل در برابرش می‌گشایی. غم‌هایت را یک به یک با حضرتش شکوه می‌کنی و غم‌زدایی از او می‌طلبی.

زمستان سرد است تعطیل نیست

سفر به نواحی گرم و سرد

محمد دشتی

اگر جوان دوستدار سفر باشید، زمستان، برخلاف ظاهر سرد و خاموش خود می‌تواند فصل گرما و حرکت باشد. این فصل هم مانند سه فصل دیگر سال جذابیت‌هایی دارد که می‌تواند مقاصد زیادی را برای گردشگری و ایران‌گردی در مقابل علاقه‌مندان قرار دهد. در این فصل مناطق گرمسیر مانند سواحل جنوبی کشور پذیرای عاشقان گرما و قلل متعدد و ارتفاعات فلات بزرگ ایران منتظر دوست‌داران زمستان و سرما هستند.

سفرهای گرم

بسیاری از مردم و جوانان سفر به نقاطی را دوست دارند که زمستانشان رنگ سرما ندارد. برای این مسافران، تمامی حاشیه دو هزار کیلومتری ساحل خلیج فارس و استان‌های جنوبی کشور و جزایر آن‌ها، نقاط جذابی برای مسافرت هستند. جزایر کیش، قشم و هنگام، جذابیت‌ها و زیبایی‌های بسیاری برای دیدن و لذت بردن دارند.



بوشهر، شنا در زمستان

از آن جایی که مقاصد گردشگری با هوای مناسب برای دوست‌داران گرما فراوان هستند، تنها برای نمونه به برخی از جذابیت‌های سفر به بندر بوشهر اشاره می‌کنیم. بوشهر سرزمین نخل و دریا و شادابی است. شهر کشتی‌های پهلو گرفته که یک سوی آن آب‌های گرم خلیج فارس است و طرف دیگر آن، به

نخلستان‌های سبز دشتستان و تنگستان منتهی می‌شود. اگر به بوشهر سفر می‌کنید، دیدار از معماری منحصر به فرد این شهر را که هنرمندان آن دیار، متناسب با آب و هوای گرم و مرطوب منطقه، به‌وجود آورده‌اند از دست ندهید. شما می‌توانید ظهرهای زمستانی بوشهر را در کنار دریا بگذرانید و با رعایت نکات ایمنی در شنا، تنی هم به آب بزنید.



سفر به مصر ایران

نام این کویر که هم نام یکی از کشورهای آفریقایی است، مربوط به روستایی در مناطق مرکزی ایران است. انتخاب مسیر سفر بستگی به جایی دارد که در آن زندگی می‌کنید و به عهده خودتان است، اما به‌طور کلی برای رسیدن به روستای مصر می‌توان از سمت سمنان و یا کاشان اقدام به سفر کرد. این روستای کویری به‌خاطر طبیعت بیابانی زیبایش، مکانی مناسب برای یک سفر یک تا سه روزه است. یکی از جذابیت‌های سفر به مصر شترسواری در کویر است. تصور این‌که به مصر بروید و شترسواری نکنید، کمی سخت است. ساربانات مهربان صحرا، شترهایی دارند که می‌توانید با خیال راحت چند دقیقه‌ای با آن‌ها کویرگردی کنید. به‌خاطر داشته باشید که شب‌های کویر سرد است و بهترین گزینه برای اقامت در مصر، خانه‌های قدیمی روستاییان است.

پیشنهاد یکی از مناطق زیبای کویری ایران را برای بازدید به شما معرفی می‌کنیم.



سفرهای نه گرم و نه سرد

مناطق کویری، معمولاً مناطقی هستند که در روزهای گرم سال نمی‌توان سراغی از آن‌ها گرفت. اما معمولاً بهترین زمان سفر به مناطق کویری، بهار، پاییز و زمستان است. ایران دارای مناطق کویری بسیار زیبا و بکری است که هر کدام از آن‌ها جذابیت‌های خاص خود را دارند، اما باز هم به دلیل گوناگونی و تنوع این مناطق، ما در این شماره مجله به عنوان

سفرهای کمی تا اندکی سرد

و پیست اسکی دیزین در حد بین‌المللی فعالیت می‌کند. وجود برف فراوان با آسمان آفتابی، موجب شده است که ایران به عنوان یکی از مهم‌ترین کانون‌های طبیعت‌گردی زمستانی مطرح باشد. در سال‌های اخیر جشنواره مجسمه‌های برفی هم در شهرهایی مانند زنجان، بیرجند و تبریز برگزار شده است که طرفداران زیادی داشته است.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، فلات ایران با داشتن دو رشته کوه اصلی البرز و زاگرس با قله‌های متعدد و ارتفاعات گوناگون، شرایط بسیار مناسبی برای علاقه‌مندان به گردشگری همراه با یخ و برف است. در حال حاضر پیست‌های اسکی زیادی در کشور فعال هستند، به‌طوری که تنها در تهران شش پیست اسکی فعالیت دارند

پوشش مناسب برای قلب دوم

«پای شما قلب دوم شماست.» حتماً بارها و بارها این جمله معروف را شنیده‌اید. شما در سفر به هر ناحیه، مقصد یا مکانی، به احتمال زیاد به پیاده‌روی و گشت و گذار نیاز خواهید داشت. به همین دلیل باید با مشورت با متخصصان و افراد با تجربه، بهترین کفش ممکن را انتخاب کنید تا سفر به شما خوش بگذرد. هنگام سفر و به‌خصوص به هنگام گشت و گذار، کفش مسئولیت مهم حفاظت و نگهداری از پای شما را برعهده دارد. مراقب پوشش قلب دومتان باشید.

دیدار از دیزین

اگر در استان‌های سردسیر و برف‌گیر کشور زندگی می‌کنید، با دریافت اطلاعات محلی می‌توانید به مناطق برفی منطقه خود سفر کنید و لذت ببرید. ولی ما به عنوان نمونه یکی از قدیمی‌ترین و در واقع اولین پیست اسکی کشور را منحصر به شما معرفی می‌کنیم.

پیشرفته‌ای همراه داشته باشید یا حتی اسکی بلد باشید. در پیست دیزین که یکی از قدیمی‌ترین پیست‌های اسکی ایران است، تله‌کابین و تله‌اسکی مهیاست. دیزین یکی از مناطق گردشگری زمستانه ایران است که در آن هم می‌توانید در هتل بمانید و هم ویلا و یا سوئیت اجاره کنید.

با بارش اولین برف در پایتخت، در پیست اسکی دیزین هم به روی اسکی‌بازها گشوده می‌شود و از ورودی پیست که به بالا نگاهی بیندازیم، اسکی‌سواران زیادی را در دامنه سفید کوهستان خواهیم دید. اگر به طبیعت برفی علاقه‌مند هستید، تردید نکنید. برای این سفر زمستانی حتماً لازم نیست تجهیزات

بر فراز بام

بهمن پگاهراد

خانه منتظرش است. بقیه وسایل کار دست احمد بود. بابای منصور به اوستا رستم گفته بود: «طوری نیست. منصور سیم‌کشی می‌کند و امتحان می‌دهد، اگر کارش خوب بود، قبول می‌شود. اگر نبود، مزد یک روزش را می‌گیرد. او شاگرد یک روز است.»



احمد، مات و مبهوت به منصور نگاه می‌کرد. منصور با سرعت سر سیم‌ها را به فنر گیر می‌داد و درون خرطومی می‌کرد. او تا به حال بارها با اوستا رستم، سر سیم‌کشی رفته بود، اما ندیده بود که اوستا رستم با این سرعت سیم‌ها را جابه‌جا کند. دلش می‌خواست سر صحبت را باز کند، اما رویش نمی‌شد. یکباره دل به دریا زد و گفت: «فردا هم می‌آیی؟» منصور سیم را به قسمت جعبه تقسیم رسانده بود. از بالا نردبان سرش را پایین گرفت و گفت: «فردا؟ کجا؟!» احمد گفت: «اینجا؟!» منصور سیم را از قوطی بیرون کشید. به اندازه چند سانت آن را بیرون آورد و گفت: «نه، اینجا تمام است! اینجا کاری نداریم!» احمد که تازه سر صحبت را با منصور باز

منصور لبخندی زد و گفت: «من رفتم، بابا. نگران نیستم. هر چه خدا بخواهد، همان می‌شود.»

منصور به راه افتاد. پدر چند لحظه او را نگاه کرد. احساس کرد بار سنگینی را از دوش برداشته است و بعد از مدت‌ها توانسته منصور را به سرکار بفرستد.



پیرمرد با ناباوری سراپای منصور را ورنانداز کرد. انگار که این کار از عهده منصور بر نمی‌آید، سرش را تکان داد و گفت: «مگر خود اوستا، سیم‌کشی نمی‌کند؟!» منصور سرش را بالا گرفت و گفت: «نه! نه! سیم‌کشی را من...»

پیرمرد صاحب‌خانه که هنوز باور نداشت منصور بتواند سیم‌کشی ساختمان را انجام بدهد، گفت: «یعنی می‌توانی؟!»

منصور شانه‌اش را بالا انداخت و گفت: «می‌توانم به خدا...»

پیرمرد با تردید و دودلی روانه خانه شد و بعد با یک گونی پر برگشت. داخل گونی، چند حلقه سیم و کلید و پریز بود، همان وسایلی که اوستا رستم لیست داده بود، پیرمرد آن‌ها را خریده بود.

منصور نگاهی به گونی انداخت و گفت: «همه وسایل همین است؟!»

پیرمرد گفت: «بله، همه را خریدم، خانه کوچک است.»

منصور به یاد نقشه سیم‌کشی خانه افتاد. متوجه شد حق با پیرمرد است. نگاهی به او انداخت و کیسه را به کول کشید. تا خانه پیرمرد راهی نبود. اوستا رستم گفته بود بعد از ظهر برای دیدن کارش به ساختمان می‌آید و باز گفته بود «احمد» کنار در

پدر با اطمینان خاطر، دستی به شانه منصور زد و گفت: «این هم کار برای تو! امروز باید خودت را خوب نشان اوستا رستم بدهی!». منصور دستی به بسته ناهار ظهر که مادر به او داده بود، کشید. بعد نگاهش به کیسه پلاستیکی گیل‌اس‌های در دست پدر افتاد. گیل‌اس‌های طلایی، نوپرا نه بودند. می‌دانست چرا پدر گیل‌اس‌ها را خریده بود. پدر، به خرید میوه عادت نداشت، اما این بار از خوش‌حالی پیدا کردن کار، به فکر خرید گیل‌اس افتاده بود.

منصور به یاد خانه شلوغشان افتاد. اتاق‌های پنج‌دری با آن شیشه‌های رنگی آبی و سبز بالای پنجره‌ها، همه آشنای یکدیگر بودند. با بچه‌های قد و نیم‌قد و حالا منصور فکر می‌کرد که حتماً آن‌ها گیل‌اس‌های طلایی را می‌بینند.

پدر که چهره متفکر منصور را دید، گفت: «حالا، خانه پیرمرد را بلد ی؟!»

منصور از عالم رؤیا بیرون آمد. دستی در جیب کرد و کاغذی بیرون آورد. زیر لب نشانی خانه پیرمرد را زمزمه کرد و گفت: «بله، بابا! حتی اگر کاغذ را گم کنم، نشانی را بلدم، از حفظ هستم.»

پدر خندید و گفت: «آن کاغذ، کاغذ نقشه سیم‌کشی؟!»

منصور فوری دست در جیب دیگرش کرد. کاغذ آبی‌رنگ را بیرون کشید و گفت: «این هم کاغذ سیم‌کشی! دیگر کدام کاغذ، بابا؟!» پدر دلش نمی‌آمد منصور را ترک کند. اما انگار که به یاد موضوعی افتاده باشد، گفت: «شکر خدا حالا که کار برایت پیدا شده، دو نفر می‌خواهند تو شاگردشان باشی. اگر این نشد، آن یکی. دیگر نگران نباش، پسرم!»

احمد با تردید به راه زد. از کارهای منصور تعجب کرده بود. از راه‌پله آهنی که بالا رفت، همین‌طور پیش خود فکر می‌کرد. به یاد روزهای قبل افتاد. برای سیم‌کشی به پشت‌بام رفته بود، اما نه برای کشیدن سیم آنتن.

وقتی به پشت‌بام رسید، تازه سیم و فنر را دید. منصور دوان‌دوان بالا آمد. کنار احمد که رسید، فنر را از سیم آزاد کرد. سیم را گره زد و همان‌جا انداخت.

با احمد دوباره برگشتند. احمد راه داد تا منصور به جلو برود. او دوباره نگران شد. انگار سال‌ها منصور را می‌شناخت: «اگر اوستا آمد، جواب او را چه بدهیم؟!» منصور ایستاد و گفت: «جواب چی؟!... جواب چی را بدهیم?!»

احمد آهسته گفت: «سیم آنتن! سیم‌های آنتن سهم اوستاست!»

منصور چشم غره رفت به احمد: «سهم اوستا؟ مگر این سیم‌ها مال صاحب‌خانه نیست مال پیرمرد؟!»

احمد پله وسط را گذراند و گفت: «نه، گفتم که، سهم اوستاست. اضافه‌های سیم را باید ببریم دکان!»

منصور چیزی نگفت و پله‌ها را گذراند. وارد اتاق شد و گفت: «وسایل را ببریم تو حیاط، دیگه اینجا کاری نداریم...»

سیم‌کشی حیاط کوچک زیاد نبود. چراغ بالای ایوان، دو چراغ روی دیوارها و چراغ دستشویی آخر حیاط.

منصور از توی ایوان نگاهی به حیاط انداخت. رو به احمد کرد و گفت: «برویم ناهار!»

احمد گفت: «من می‌روم ناهار بگیرم!»

منصور با دستش به گوشه اتاق اشاره کرد و گفت: «ناهار با من! این بسته ناهار من است. مادرم داده، انگار که به اندازه دو نفرمان است.»



اوستا رستم، نگاهی به پریزها و پلاک‌ها انداخت، خوب نگاه کرد، سرش را از خوش‌حالی بالا آورد و گفت: خوب است! خوب است! تو که نگفتی این قدر بلدی؟!»

منصور و احمد گوشه اتاق چشم به اوستا انداخته بودند. اوستا کنار آمد و گفت: «این‌ها را هم که پیچیدی؟!»

تپش قلب احمد بیشتر شد. رنگ از رویش رفت. اوستا، رو به منصور کرد: «پیچ گوشتی!»

داد. منصور تعجب را روی صورت احمد دید. سیم آنتن را درون جعبه کرد و آن را با سرعت بالا داد. حیرت احمد هر لحظه بیشتر می‌شد. منصور که حالت احمد را دید گفت:

«چی شده، چرا این‌طور

نگاه می‌کنی؟!»

احمد، حلقه سیم آنتن

را باز کرد. می‌دانست

که سیم آنتن از

بقیه سیم‌ها گرانتر

است. اوستا رستم

فقط یک متر

سیم آنتن را درون

خرطومی قرار

می‌داد و بعد پریز

آنتن را می‌بست.

او دیگر طاقت

نیاورد و گفت:

«سیم بچینم؟

مگر پلاک آنتن را

نمی‌بینی؟!»

منصور که این را

گفت: نگاهی به

بالا سرش انداخت.

مسیر خرطومی آنتن

را با چشم تعقیب کرد

و گفت: «چرا می‌بینم،

اما...»

منصور باز سیم را با فنر بالا

فرستاد. خط سیم آنتن دور اتاق

چرخیده بود و از کنار پنجره، به

بالای پشت‌بام رفته بود.

احمد با این حرف منصور بیشتر نگران شد.

انگار از حرف‌هایی که درباره ماندن منصور

زده بود، پشیمان شده بود. با نگرانی گفت:

«اگر اوستا رستم بفهمد دعوا می‌کند!»

منصور سیم را به بالای پنجره و جعبه

تقسیم رسانده بود. نردبان دوپایه را با زور

به کنار پنجره کشید. بالا رفت و سیم را با

فنر بیرون کشید تا بعد از سوراخ دیگر روانه

کند. وقتی که این کار را کرد رو به احمد

گفت: «برو پشت‌بام!»

احمد با تعجب گفت: «پشت‌بام؟ چرا

پشت‌بام؟!»

منصور گفت: «سیم آنتن باید برود پشت‌بام،

وقتی آن را دیدی، مرا صدا کن!»



کرده بود، خوش حال گفت: «اوستا

رستم گفت کارت امتحان است. مرا هم

امتحان کرد. بعد گفت بمانم!»

منصور از نردبان پایین آمد و گفت: «من

می‌مانم، یا می‌روم؟ تو چه‌طور فکر می‌کنی؟!»

احمد لحظه‌ای فکر کرد و بعد نگاهی به

سیم پلاک آن سوی اتاق انداخت و محکم

گفت: «چرا بروی؟ می‌مانی! من می‌دانم!»

منصور سر سیم را کمی چید و خندید. روی

نردبان رفت و گفت: «سیم آنتن!»

احمد با تعجب حلقه سیم آنتن را به منصور



مادر خوش حال، خیلی زود گیل‌اس‌ها را آورد. منصور در حالی که جوراب خود را درمی‌آورد، گفت: «بابا، کسی گیل‌اس‌ها را دیده؟ اهل خانه را می‌گوییم؟!»

پدر گفت: «بله، دیده‌اند!»
منصور گفت: «مادر، اول آن‌ها، بعد خودمان!»

مادر که این حرف منصور را شنید، ظرف میوه‌خوری پر از گیل‌اس را با خود بیرون برد. منصور نگاهی به چهره بابا انداخت. خواست ماجرای خانه پیرمرد و اوستا رستم را تعریف کند، اما جلو خودش را گرفت. بهتر دید بعد از خوردن گیل‌اس‌ها موضوع سیم آنتن و پیرمرد را بگوید. بلند شد و از کنار پنجره چشم به حیاط انداخت.

از پشت شیشه مادر را دید که ظرف گیل‌اس را جلوی زن‌ها گرفته بود. بچه‌ها دور مادر حلقه زده بودند تا نوبت به آن‌ها برسد و دست در بشقاب پر از گیل‌اس کنند...



صبح از راه رسیده بود و نسیم خنکی را با خود به همراه داشت. پدر احساس رضایت کامل می‌کرد.

کفش‌هایش را که به پا کرد، کنار پله سنگی، منتظر منصور ایستاد. او تکه‌ای نان و پنیر به دست گرفته بود و گاه‌گاه به طرف دهان می‌برد. کفش‌ها را به پای کشید و آمد به طرف پدر.

پدر رویش را برگرداند و گفت: «باید زودتر برویم پیش اوستا کرامت!»

منصور گفت: «اوستا کرامت؟!»

پدر گفت: «بله، همان که دیروز گفتیم، گفتیم که، این نشد، آن یکی. او هم توی بازار، دکان سیم‌کشی دارد، خیلی سفارش کرده که...»

منصور به میان حرف پدر رفت: «باشه، بابا، اما امروز نه، امروز کار دیگری دارم. فردا، فردا می‌آیم!»

پدر گفت: «فردا؟ چرا فردا، چرا امروز نه؟!» منصور گفت: «امروز کار دارم. باید بروم پیش پیرمرد... باید بقیه سیم‌ها را از او بگیرم!»

پدر با تعجب گفت: «برای چی؟ به بقیه سیم‌ها چه کاری داری؟!»

منصور آرام گفت: «سیم‌کشی ساختمان باید تکمیل شود، باید پیرمرد راضی باشد، باید...»

خود را به خنکی ملایمی داده بود. منصور با دقت در خانه را قفل کرد و با گونی سیم‌هایی که به دست داشت به راه افتاد. احمد که دید منصور به سمت دیگری رفت، گفت: «کجا؟ مگر به دکان نمی‌آیی؟ از این طرف زودتر می‌رسی؟!»

منصور ایستاد. زل زد به چهره احمد، انگار دلش برای او سوخت، اما گفت: «نه تو برو، من باید به مغازه پیرمرد بروم!»

احمد که اوستا رستم را بهتر از منصور می‌شناخت، گفت: «بقیه سیم‌ها سهم اوستاست، من او را بهتر از تو می‌شناسم.» منصور گفت: «تو کارت نباشد! این‌ها را پیرمرد لازم دارد. باید بروم بدهم به او!» احمد گفت: «مگر دکان نمی‌آیی؟ مزدت؟!» منصور گفت: «مزد نمی‌خواهم! تو برو...»



منصور سبکبال به در خانه رسید. در نیمه باز بود. در را بست و وارد ایوان شد. حیاط خانه شلوغ بود. زن‌ها آن گوشه حیاط روی تخت چوبی نشسته بودند. انگار زن عمو بود و خاله‌ها. سرش را از همان دور تکان داد. در همین هنگام بچه‌ها از حرکت ایستادند. یکی فریاد زد: «زن عمو! زن عمو! منصور از سرکار آمد!»

صدا به اتاق هم رفت. بابای منصور هولکی از جا بلند شد و از پشت شیشه، حیاط را نگاه کرد. تسبیح را در جانماز گذاشت و به پیشواز منصور آمد.

– به‌به! آقا منصور! به فرما تو، خسته نباشی! منصور که خوش‌حالی پدر را دید، همه‌چیز را فراموش کرد و لب به خنده گشود. نگاه که کرد مادر را پشت سر خود دید. پدر دلش می‌خواست از اولین روز کار بپرسد. اما انگار به یاد چیزی افتاده باشد، رو به منصور کرد: «گیلاس‌ها! شیرینی پیداکردن کار منصور. وقت خوردن گیل‌اس‌ها حالاست!»

منصور خم شد و پیچ‌گوشستی را به دست اوستا داد. اوستا، قدمی جلو گذاشت. درست کنار پلاک آنتن ایستاد. پیچ را باز کرد و به دست دیگر گرفت. با دقت درون پلاک را نگاه کرد. در حالی که دستش را سمت خرطوم‌ی حرکت می‌داد گفت: «این سیم کجا رفته؟!»

قلب احمد پایین ریخت. اما منصور بدون معطلی گفت: «اوستا، پشت‌بام! بر فراز بام!» اوستا که منتظر این جواب نبود، برافروخته گفت: «هه‌هه! بر فراز بام! شاعر هم شدی، گفتیم این سیم کجا رفته؟!»

منصور خیلی محکم و آرام گفت: «سیم آنتن است، سیم...»

اوستا رستم با خشم گفت: «سیم را بکش بیرون! برو پشت‌بام، آزادش کن، بعد بکش بیرون، فهمیدی؟!»

منصور به راه افتاد. اوستا باز نهیب زد: «نه تو نرو! احمد برو، احمد برو سیم را آزاد کن! تو همین‌جا باش و سیم را بکش بیرون. سیم آنتن فقط یک متر، شنیدی؟ فقط یک متر!» اوستا به راه افتاد. انگار عجله داشت. از همان‌جا رو به منصور کرد و فریاد زد: «تمام که شد، می‌آیی دکان، کارت خوب است. فردا جای دیگر باید بروی.»

منصور هر کاری کرد تا برق خوش‌حالی چهره‌اش را حس کند، نتوانست. روی نردبان رفت و اولین قسمت سیم آنتن را آزاد کرد. صدای پای احمد شنیده شد. منصور از نردبان پایین آمد. هنوز سیم آنتن را به‌طور کامل از پلاک بیرون نکشیده بود که سروکله احمد پیدا شد. احمد که اوستا رستم را ندید، با تعجب گفت: «کو اوستا؟ کجا رفت؟!»

منصور گفت: «رفت! رفت دکان!» احمد که قوت قلب پیدا کرده بود با عجله گفت: «چی گفت، اوستا به تو چی گفت؟!» منصور به اندازه یک متر سیم آنتن را چید و گفت: «هیچ! گفت کارم خوب است. گفت فردا جای دیگری باید بروم!»

احمد با خوش‌حالی گفت: «می‌دانستم! اوستا، نقل من چیزی نگفت؟!» منصور گفت: «نه! نه! تو که اینجا هستی، امتحان هم داده‌ای...»



منصور و احمد که از در خانه بیرون آمدند، نسیم خنکی به صورتشان خورد. گرما جای

حميد ومُشرفُ الفندق

حميد ومدير داخلي هتل



حميد: السلام عليكم.

حميد: سلام بر شما.

مُشرفُ الفندق: و عليكم السلام و رحمة الله.

مدير داخلي هتل: سلام و رحمت خدا بر شما.

حميد: رأيتُ من التلفزيون بأنَّ الأوضاع الأمنية متدهورة.

حميد: در تلویزیون دیدم که اوضاع امنیتی آشفته است.

مُشرفُ الفندق: نعم، قليلاً.

مدير داخلي هتل: بله، کمی.

حميد: أين المَطْعَم؟

حميد: رستوران کدام سمت است؟

مُشرفُ الفندق: رُحْ عَلَى طُولِ عَالِي الْيَمِينِ.

مدير داخلي هتل: مستقيم، برو سمت راست.

حميد: متى تَوْزَعُونَ الطعام؟

حميد: غذا در چه ساعت‌هایی سرو می‌شود؟

مُشرفُ الفندق: في الساعة السابعة.

مدير داخلي هتل: در ساعت هفت.

حميد: أيمكن أن تُرسلوا الطعام إلى غرفة أبي؟

حميد: می‌شود غذا را به اتاق پدرم بفرستید بیمار است؟

مُشرفُ الفندق: لا بأس، عَلَى عَيْنِي.

مدير داخلي هتل: اشکالی ندارد. به روی چشم.



حميد: عفواً، مُكَيِّفُ الهواء في غرفة رقم

٢٠٤ (ماتنين و أريعة) عا طِبْ عَنِ الْعَمَلِ و

كذلك سريرُ غرفة رقم ٣٠٥ (ثلاثمائة و

خمسة) مكسور.

حميد: ببخشید کولر اتاق ٢٠٤ خراب است.

هم‌چنین، تخت اتاق ٣٠٥ شکسته است.

مُشرفُ الفندق: على عيني يا حبيبي.

مدير داخلي هتل: به روی چشم ای عزیز من.

حميد: شكراً جزيلاً.

حميد: بسیار متشکرم.

مُشرفُ الفندق: لا شُكْرَ على واجب.

مدير داخلي هتل: خواهش می‌کنم، وظیفه‌ام است.



تصوير ساز: سام سلماسی

قاصدک‌های جوان

«دفتر کاهی» متعلق به خود خود شماست. از این به بعد بهترین نوشته‌های دانش‌آموزان دبیرستانی سراسر کشور را در این بخش چاپ خواهیم کرد. شما هم می‌توانید نوشته‌هایتان را در قالب‌های شعر، داستان، طنز، گفت‌وگو، گزارش، نثر ادبی و... به نشانی «رشد جوان» برایمان بفرستید.

زیر نظر سید عباس تربین

غزل کیان‌مهر / از تهران / ۱۵ ساله

یار بچگی

پراز صدای مهربان و
نامه‌های ناتمام
پراز هوای سرد می‌شود
و من لبم
لبی که سرخ از
بهار بوسه‌های کودکانه بود،
چه ساده زرد می‌شود!

میان قصه‌های سرسری
کنار عینک پدر بزرگ
به یاد بچگی...
چه ساده رفته است
و جای خالی‌اش
میان قلب من
پراز نگاه بی‌کلام

www.roshdmag.ir/weblog/javan
www.roshdmag.ir
e-mail: javan@roshdmag.ir
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایران‌شهر شمالی
پلاک ۲۶۶، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۱۶۵۸۴

فاطمه جوادی / از تهران / ۱۴ ساله

کلاغ آتیش‌پاره

افتاده روی زمین
اون‌جا یه جفت گوشواره
کلاغ آتیش‌پاره
می‌خواد اونو برداره

یک کلاغ پرسیاه
اومده خونه ما
نشسته رو پشت‌بوم
کمین گرفته اون‌جا

گوشواره رو می‌دزده
سریع، کلاغ ولگرد
داد می‌زنم با غصه:
«آهای، کلاغه برگردا!»

می‌پره از پشت‌بوم
می‌گذره از یک درخت
با سرعت برق و باد
می‌گذره از بند رخت

فرشته جباری موروئی / از تهران / ۱۵ ساله

سادگی

آخه «من تازه به این مدرسه عادت کردم؟! اما مگر فایده داشت؟ یک گوشش در بود، یک گوشش دروازه! گرچه می‌دانستم فایده‌ای ندارد، ولی ماجرا را به پدرم هم گفتم. ابرویی بالا انداخت و گفت: «فکر خوبیه، مدرسه جدیدت، هم به خانه نزدیک‌تره و هم کیفیت تدریسش بهتره.»
نخیر! انگار هیچ‌کس از درد دل من خبر نداشت. به مهسا زنگ زدم و ماجرا را به او گفتم، اما او هم

اواخر تابستان بود و قرار بود تازه به کلاس دوم راهنمایی بروم که مادرم گفت: «قراره مدرسه‌ات عوض بشه.» من از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شدم، چون این‌طوری از دوستم، مهسا دور می‌شدم؛ کسی که هر روز نیم ساعت تلفنی با هم حرف می‌زدیم.
به مادرم گفتم: «پس دوستی من و مهسا چی؟!»

گفت: «تلفن رو که از ما نگرفتن. می‌تونیم تلفنی با هم صحبت کنیم.»

مدرسه‌ام که عوض شد، در همان هفته اول سه دوست جدید پیدا کردم. کم‌کم به‌جای روزی نیم ساعت، هفته‌ای یک ربع با مهسا صحبت می‌کردم و بیشتر وقت‌ها با دوست‌های جدیدم می‌گذشت. کلاس دوم مثل برق و باد تمام شد و از آن‌جا که پدرم مجبور بود به‌خاطر کارش به کرمان برود، ما هم مجبور شدیم خانه‌مان را عوض کنیم. بنابراین یک‌بار دیگر مدرسه من تغییر کرد. اتفاق بدتر این بود که دفترچه تلفنم را هم در اسباب‌کشی و سفر گم کردم و ناگهان فهمیدم که دیگر هیچ راهی برای ارتباط با مهسا نیست. این‌طور بود که کم‌کم برخلاف میل، فکر مهسا را از سرم بیرون کردم. قرار شد وارد دبیرستان شوم. درست در همین حین پدرم به‌خاطر کارش دوباره راهی

خط به خط

دوست خوبم، علیرضا شایق از تهران!

«... آقای فروشنده هر پنج تا انگشتش رو برد بالا و گفت پنج تومن. آقا حامد گفت: پنج میلیون آقا! آقای فروشنده گفت: پس چی فکر کردی مفته؟ آقای فروشنده شروع کرد به صحبت کردن در مورد کت شلوازی که آقا حامد پسندیده بود. بعدش گفت: خوب ببینید آقا همه دکمه‌های این کت از طلای خالصه. بعدش جنس خود کت شلوار از ابریشمه. مارکش هم که بهترین مارکه. خوب دیگه چی می‌خواهین از این بهتر؟ ... توی خونه آقا حامد به مادرش می‌گه: مادر جون امروز توی مغازه کت شلوار فروش یدست کت شلوار دیدم خیلی شیکن. مادر جون می‌گه: خوب پسرم تو که اونا رو دوست داشتی، خوب پس چرا نخریدی؟ حامد می‌گه: خوب آخه خیلی گرون بود. پنج میلیون قیمت اون کت شلوار.»

آن‌چه در بالا آمد، بخش‌هایی از داستان تو بود. همان‌طور که از همین چند سطر می‌توان حدس زد، داستان تو موضوع جذابی دارد و مخاطب را تا انتها با خود همراه می‌کند. خواننده داستان کنجکاو است بداند بالاخره حامد (یا به‌قول نویسنده: آقاحامد) موفق به خریدن این کت شلوار گران‌قیمت می‌شود یا نه؟ پس پرکشش بودن داستان جزو یکی از نقاط قوت آن است. با کمی دقت در همین

تهران شد و ما هم به‌همراهش. به‌اصرار مادرم برای قوی‌شدن زبانم در کلاسی که روزهای زوج در مدرسه برگزار می‌شد، شرکت کردم. یک‌روز وسط کلاس، مدیر در را باز کرد و شاگرد جدیدی را به ما معرفی کرد. چهره‌اش آشنا بود و تا اسیمش را گفت، چیزی در دلم تکان خورد: «مهسا!». باورم نمی‌شد، درست است که او دیگر همان مهسای سیاه‌سوخته نبود، اما هنوز همان چهره آشنا را داشت. همین که نشست، صدایش کردم و اسیم را به او گفتم. او هم مرا یادش بود و از خوش‌حالی سر از پا نمی‌شناخت. آن‌روز خانم دبیر مدام حواسش به ما بود و نمی‌توانستیم خیلی سر کلاس با هم حرف بزنیم. برای همین از نامه استفاده کردیم و کاغذپاره‌هایی که دست به دست می‌چرخید؛ کاغذهایی که عاقبتشان دو منفی زیبا در فهرست نمره زبان بود!

سطرها می‌توان به نکته دیگری هم پی برد؛ این‌که داستان تو و موضوع جذابیت با جمله‌های کم‌دقتی به‌روی کاغذ آمده. اول از همه این‌که داستان تو زبان یکدستی ندارد. بعضی کلمه‌ها شکل محاوره و شکسته دارند و بعضی شکل کتابی و رسمی. معمولاً در داستان، دیالوگ‌ها (گفت‌وگوی بین شخصیت‌ها) به‌شکل محاوره و شکسته و بقیه داستان با شکل کامل و رسمی کلمه‌ها نوشته می‌شود. نکته دیگر ناهماهنگی فعل‌ها از نظر زمانی است. در بخش اول همین سطرها زمان رخ دادن اتفاق‌ها، گذشته است؛ گذشته‌ای که تمام شده. اما بعد هنگام صحبت حامد با مادرش فعل‌ها شکل مضارع پیدا می‌کنند و انگار که اتفاق‌ها در همین لحظه رخ می‌دهند. سؤالی هم هست که تا پایان داستان بی‌جواب باقی می‌ماند: چرا نویسنده شخصیتش را «آقا حامد» نامیده؟ «آقا» بار ویژه‌ای در این‌جا بر دوش ندارد و نقشی در داستان (مثلاً معرفی بُعدی از شخصیت) بازی نمی‌کند. در واقع نویسنده استفاده خاصی از این احترام‌آمیز نکرده و حضورش اضافی است.

و در نهایت باید به پایان‌بندی موفق و جذاب داستان اشاره کرد که یکی از دیگر نقاط قوتش محسوب می‌شود. پایان‌بندی داستان هم‌زمان حالتی ترازیک و کمیک دارد و خنده تلخی بر لب مخاطب می‌نشانند.

خودت را دست کم نگیر!

ابراهیم اصلانی



بزند که در شرایط عادی ممکن نیست. خیلی از افراد شناخت درست و کاملی از توانایی‌های واقعی خود ندارند. اگر بدانید که چه نیرویی در درون شما نهفته است، شاید باور نکنید. توانایی‌های هر یک از ما بسیار بسیار بیش از آن چیزی است که تصور می‌کنیم.

چه قدر خودت را می‌شناسی؟ توانایی‌هایت را در چه حدی می‌بینی؟ آیا از همه‌توان و انرژی‌ات به‌طور کامل استفاده می‌کنی؟ گاهی موقعیت‌هایی در زندگی پیش می‌آیند که نگاه فرد را به خودش تغییر می‌دهند. اگر به هر دلیلی انگیزه‌های انسان تحریک شوند، ممکن است از او کارهایی سر



پالس‌های چند میلیارد تومانی!

حسین نامی ساعی

واحد محاسبه برق مصرفی «کیلو وات ساعت»، واحد محاسبه آب و گاز مصرفی «مترمکعب» و واحد محاسبه مکالمات تلفنی «پالس» است. خیلی از شما با واحدهای کیلووات و مترمکعب آشنا هستید، ولی ممکن است تعریف دقیقی از پالس را ندانید!

پالس چیست؟

اگر به قبض‌های تلفن خود نگاهی کنید متوجه می‌شوید که میزان مکالمات شما برحسب پالس محاسبه شده است؛ در واقع پالس شمارنده یا کنتور تلفن‌های ماست. زمانی که تلفن می‌کنید، شمارنده تلفن شما شروع به شمارش می‌کند و به هر شمارهای که می‌اندازد یک پالس می‌گویند. برخلاف واحدهای کیلووات و مترمکعب که در طول زمان مصرف برق و آب و گاز ثابت هستند، پالس در فواصل زمانی مختلف متفاوت است. برای مثال، اگر مکالمه شما با تلفن ثابت و در روز باشد، هر یک دقیقه دو پالس محسوب می‌شود و اگر در شب باشد، هر سه دقیقه یک پالس حساب می‌شود. در این مقاله موضوع اصلی بحث ما مکالمه با سیم کارت‌های دائمی و غیردائمی (اعتباری) تلفن‌های همراه است. نرخ مکالمه شهری با سیم کارت‌های دائمی همراه از ۸ صبح تا ۹ شب، اصطلاحاً در زمان پیک مصرف، در هر دقیقه برابر با ۱۰ پالس با حساب هر پالس تقریباً ۴/۵ تومان برابر است با:

$$۴/۵ \times ۱۰ = ۴۵$$

یعنی چهل و پنج تومان. و از ساعت ۹ شب تا ۸ صبح و روزهای تعطیل، هر دقیقه مکالمه معادل ۹ پالس، یا:

$$۹ \times ۴/۵ = ۴۰/۵$$

یعنی چهل و نیم تومان است. نرخ مکالمه بین شهری از هر نقطه با سایر نقاط کشور، از ۸ صبح تا ۹ شب در هر دقیقه برابر ۱۷ پالس، یا:

$$۱۷ \times ۴/۵ = ۷۶/۵$$

یعنی هفتاد و شش و نیم تومان است. و از ۹ شب تا ۸ صبح و روزهای تعطیل، معادل ۱۲ پالس، یا:

$$۱۲ \times ۴/۵ = ۵۴$$

یعنی پنجاه و چهار تومان است.

هزینه تماس شهری با سیم کارت‌های اعتباری در ساعات پیک مصرف تقریباً هر دقیقه ۶۷ تومان و در ساعات غیرپیک ۵۴ تومان است. مکالمات بین شهری و استانی با سیم کارت‌های اعتباری نیز در ساعات پرمصرف ۱۱۴ تومان و در ساعات کم‌مصرف ۸۰ تومان است. میانگین قیمت همه این نوع مکالمات با سیم کارت‌های دائمی و اعتباری در یک دقیقه می‌شود:

$$\frac{۴۵+۴۰/۵+۷۶/۵+۵۴+۶۷+۵۴+۱۱۴+۸۰}{۸} = \frac{۵۳۱}{۸} \approx ۶۶/۳۷۵$$

تقریباً هر دقیقه شصت و شش تومان

تعداد استفاده‌کنندگان از تلفن‌های همراه در پنج سال گذشته حدود ۴۸۷ درصد رشد داشته و از ۱۵ میلیون نفر در سال ۱۳۸۵ به ۷۳ میلیون نفر در سال ۱۳۹۰ رسیده است (البته ناگفته نماند که بعضی‌ها چند خط سیم کارت دائمی و غیردائمی دارند). حال اگر در نظر بگیریم هر دارنده تلفن همراه به‌طور متوسط در طول یک شبانه‌روز یا ۲۴ ساعت حداقل ۲۰ دقیقه مکالمه کند، آن وقت هر کاربر تلفن همراه هر روز باید مبلغ زیر را بپردازد:

$$۲۰ \times ۶۶ = ۱۳۲۰ \text{ تومان}$$

و ۷۳ میلیون دارنده سیم کارت‌های تلفن همراه در طول هر شبانه‌روز:

$$۱۳۲۰ \times ۷۳۰۰۰۰۰۰ = ۹۶ / ۳۶۰ / ۰۰۰ / ۰۰۰$$

نود و شش میلیارد و سیصد و شصت میلیون تومان مکالمه می‌کنند

و در هر ماه:

$$۹۶۳۶۰۰۰۰۰۰ \times ۳۰ = ۲ / ۸۹۰ / ۸۰۰ / ۰۰۰ / ۰۰۰$$

دو میلیارد و هشتصد و نود میلیارد و هشتصد میلیون تومان با تلفن‌های همراهشان حرف می‌زنند.

این رقم در سال معادل:

$$۲۸۹۰۸۰۰۰۰۰۰۰ \times ۱۲ = ۳۴ / ۶۸۹ / ۶۰۰ / ۰۰۰ / ۰۰۰$$

سی و چهار میلیارد و ششصد و هشتاد و نه میلیارد و ششصد میلیون تومان می‌شود!

خودتان بهتر می‌دانید که بسیاری از این مکالمات، صحبت‌های غیر ضروری و اضافی هستند. حالا بیاییم با هم حساب کنیم اگر هر روز تنها پنج دقیقه از مکالمات خود کم کنیم، آن‌گاه چه میزان صرفه‌جویی می‌شود. گفتیم که میانگین هر دقیقه مکالمه با تلفن‌های همراه ۶۶ تومان است و حدود ۷۳ میلیون هم سیم‌کارت فعال در کشور کار می‌کند. بنابراین با پنج دقیقه صرفه‌جویی در مکالماتمان در هر روز خواهیم داشت:

$$5 \times 66 \times 73000000 = 24 / 090 / 000 / 000$$

یعنی بیست و چهار میلیارد و نود میلیون تومان

و در هر ماه:

$$2409000000 \times 30 = 722 / 700 / 000 / 000$$

مبلغ هفتصد و بیست و دو میلیارد و هفتصد میلیون تومان

و در هر سال:

$$72270000000 \times 12 = 8 / 672 / 400 / 000 / 000$$

هشت میلیارد و ششصد و هفتاد و دو میلیارد و چهارصد میلیون تومان

صرفه‌جویی می‌شود!

باور کنید که هر روز ۱۰ دقیقه و شاید بیشتر از ۱۰ دقیقه هم می‌توانیم در مکالمات خود صرفه‌جویی کنیم.

سؤال: حساب کنید که اگر هر استفاده‌کننده از سیم‌کارت‌های تلفن‌های همراه تنها ۱۰ دقیقه طی ۲۴ ساعت در صحبت‌هایش صرفه‌جویی کند، آن وقت این صرفه‌جویی برای ۷۳ میلیون دارنده سیم‌کارت در هر روز و ماه و سال چه مبلغی می‌شود؟



قرار است در این صفحه خرخرهای رادیوی ذهن را معرفی کنیم. اگر ندانی موج رادیوی ذهنت در چه فرکانسی صدای شفاف می‌دهد، نمی‌توانی آن را تنظیم کنی. اما در این جا فرکانس‌های خارج از موج را به تو معرفی می‌کنم. مثل طوفان است: آنتن را کج می‌کند، تلویزیون ذهنت بر فکی می‌شود و... می‌دانی کی؟ وقتی فاجعه می‌شود.

زیادی چاقش نکن مشکل یا فاجعه؟

علیرضا متولی

فاجعه

— فاجعه است.
— تیم مورد علاقات باخته، فاجعه است.
— نمره امتحانات ۱۶ شده، فاجعه است.
— دیشب پدرت تصادف کرد، چه فاجعه‌ای!
توی عروسی پای داماد لیز خورد، فاجعه بود.
وقتی همه چیز فاجعه باشد، ترس بر تو غلبه می‌کند. ممکن است از انجام کارها و برنامه‌های زندگی‌ات بترسی، نتیجه کارهایت ممکن است وحشتناک به نظر برسد.

وحشت

وحشت وقتی است که زیادی ترسیده باشی. گاهی هم وحشت وقتی است که هنوز نترسیده‌ای، اما در ذهن خودت نقشه‌ای یا نتیجه‌ای وحشتناک را مجسم می‌کنی.
— اگر در امتحان نمره کافی نیاورم، خیلی وحشتناک می‌شود!

اگرها و مگرها

بسیاری از وحشت‌های زندگی‌ات را برپایه اگرها و مگرها بنا می‌کنی. رادیوی ذهن تو مدام خرخر می‌کند: اگر چنین نشود، فاجعه می‌شود. اگر چنان شود، وحشتناک است. این ترس به خاطر آینده‌ای است که هنوز نیامده، اما تو برنامه‌اش را براساس نجوایی که خرخرهای رادیوی ذهنت به تو تلقین می‌کند، طراحی می‌کنی. وضع حال تو چگونه است؟

بهتری می‌گیرد؛ گرچه ممکن است نتیجهٔ کاملی نگیرد. مثلاً تو تلاش می‌کنی و درست را خوب می‌خوانی، اما درست شب قبل از امتحان دچار سرماخوردگی می‌شوی و نمی‌توانی نمرهٔ خوبی بگیری. درست است، تو نمرهٔ خوبی نگرفته‌ای. مسئله فقط همین است، تو نمرهٔ خوبی نگرفته‌ای، اما این مورد هرگز فاجعه نیست.

فاجعه نیست؟ نه. نیست.

پس فاجعه چیست؟
فاجعه وقتی است که در اثر تنظیم نبودن امواج ذهنت، دچار استرس و اضطراب می‌شوی. فاجعه وقتی است که تو در مورد دیگران هم چنین قضاوتی داری. مثلاً وقتی دوست رازت را به دیگران می‌گوید، تو به جای این که کار دوستت را بد بدانی، خودش را بد می‌دانی. سپس نسبت به او کینه به دل می‌گیری، با او قهر می‌کنی و پشت سر او حرف می‌زنی. این کارها فاجعه‌تر است. پس وقتی دچار خطای ذهنی فاجعه‌سازی باشی، دچار گناهان دیگر هم می‌شوی و ممکن است هرگز نتوانی او را ببخشی. همین چیزها تو را وارد میدان جنگ با خودت می‌کند. جنگ با خود تنها جنگی است که شکست در آن حتمی است.

برای این که وارد چنین جنگی نشوی، هر چیزی را در حد خودش ببین. مقالهٔ قبلی را بخوان؛ همان مقاله را می‌گویم که دربارهٔ عینک ذهن چیزهایی نوشته بودم.

حالا

به اتوبوس دیر رسیده‌ای. تمام ذهن تو پر می‌شود از یک عبارت: «اگر دیر به مدرسه برسم، وحشتناک است!»

دیروز

اگر بخواهی به همه چیز این‌طور برچسب فاجعه‌آمیز بودن بزنی، مطمئن هستم، دیروزت هم وحشتناک گذشته است. اما حال که یک روز از اتفاقی که برایت پیش آمده، گذشته است، می‌بینی که زیاد هم فاجعه نبوده و تو بزرگش کرده‌ای.

بزرگ کردن

فقط بزرگ کردن یک اتفاق غیرمنتظره نیست که تو را آزار می‌دهد. تو این حالت را به همهٔ کارهای زندگی‌ات تعمیم می‌دهی. رادیوی ذهن تو اگر روی موج نباشد، در همهٔ کارهایت مبالغه می‌کنی. گاهی تقصیر تقدیر و تصادف می‌اندازی.

تقدیر و تصادف

به تقدیر و تصادف، «شانس» هم می‌گویند. می‌گویی خر ما از کرگی دم نداشت. تقدیر، تصادف یا شانس کلماتی هستند که به‌طور روزمره در میان مردم به کار برده می‌شوند، اما بیش‌تر نتایجی که در زندگی نصیب ما می‌شود، در اثر عملکرد خودمان است.

عمل و نتیجه

ما باید کارمان را درست انجام بدهیم. کسی که کارش را درست انجام می‌دهد، نتیجهٔ

بیس‌بال

هیجان انگیز و آسان

مهدی زارعی

اصول بیس‌بال در کلاس زبان

یکی از روزهای سال ۱۳۶۸ بود. شاگردان کلاس زبان یکی از آموزشگاه‌های تهران مثل همیشه در کلاس حاضر شده بودند و به انگلیسی با استاد صحبت می‌کردند. آقای **سروش**، معلم کلاس، دربارهٔ ورزش‌های مورد علاقهٔ شاگردان پرسید. آن‌گاه که نوبت خودش شد، از بیس‌بال نام برد. کسی بیس‌بال را نمی‌شناخت. این بود که آقای سروش با شاگردان قرار گذاشت، یک روز همگی در خارج از کلاس جمع شوند و معلم زبان اصول



ضربه و فرار

- چوب را روی زمین بیندازید و فرار کنید.
- آن‌قدر بدوید که به محل امنی برسید و کسی نتواند به شما توپ بزند!
- آن‌چه ذکر کردیم، اصول اولیهٔ ورزش «بیس‌بال» است؛ ورزشی جذاب و مثل سایر ورزش‌ها ساده که بی‌دلیل آن را پیچیده می‌دانیم!

فرض کنید چوبی در دست دارید که ناگهان متوجه می‌شوید چند نفر تصمیم گرفته‌اند شما را با توپ بزنند! یک نفر با قدرت توپی را به سمت شما پرتاب می‌کند. در این شرایط چه کارهایی می‌توانید انجام دهید؟

- چوب خود را در مسیر توپ قرار دهید تا ضربه را دفع کند.

پینوشت: ۱. Inning ۲. Batter ۳. Base

پیچر: بازیکنی که در مرکز مربع می ایستد و توپ را به سمت «کچر» پرتاب می کند.
کچر: بازیکنی که پشت سر بتر (صاحب چوب) می ایستد تا اگر او توپ را نزد، آن را مهار کند.
استرایک: توپ پرتاب شده توسط «پیچر» به سمت مهاجم حتماً باید بین زانو و سینه بازیکن مهاجم انداخته شود، در صورتی که مهاجم نتواند توپ را بزند، استرایک شده است.

بال: حالتی که توپ در بیرون از محدوده استرایک (خارج از محدوده زانو تا سینه) به بتر (ضربه زننده) برسد.

ران: وقتی مهاجم بدون آن که اوت شود، مسافت بیس ها را طی کند، به بیس خانه برسد و بدین ترتیب تیم خود را صاحب یک امتیاز سازد.

زمین بیس بال

ابعاد زمین داخلی ۲۷/۴۳×۲۷/۴۳ متر است. زمین خارجی نیز از بیس خانه (محل ضربه زدن بتر به توپ) تا انتهای زمین ۱۲۰ متر می شود.

بیس بال در ایران

مسابقات کشوری این رشته از سال ۱۳۷۴ آغاز و شانزدهمین دوره این مسابقات در سال جاری برگزار شد. در ابتدای شکل گیری این ورزش در ایران، تنها تیم های شرکت کننده در مسابقات، تهران، کرمان و گیلان بودند. اما امروزه بسیاری از استان ها در مسابقات کشوری شرکت می کنند. از سال ۱۳۸۰ آموزش های لازم به دختران کشورمان نیز داده شد و سرانجام اولین دوره مسابقات «سافت بال» (رشته هم خانواده بیس بال) دختران در سال ۱۳۸۳ با حضور ۱۴ تیم برگزار شد. تاکنون شش دوره مسابقات سافت بال برگزار شده است.

عوض شدن جای تیم ها

تا وقتی که سه بازیکن تیم مهاجم اوت نشوند، بازی ادامه می یابد. پس از آن که این بازیکنان اوت شدند، جای دو تیم مهاجم و مدافع عوض می شود و باز هم نوبت مدافعان است که سه بازیکن مهاجم را اوت کنند.

زمان بازی

بیس بال زمان ثابتی ندارد و تا زمانی ادامه می یابد که ۹ اینینگ برگزار شود. (تیم ها ۹ بار مدافع و ۹ بار مهاجم باشند). در صورت تساوی دو تیم، مسابقه به اینینگ دهم کشیده می شود. البته اگر تفاوت سطح دو تیم و اختلاف امتیاز بسیار زیاد باشد، داور می تواند دستور خاتمه بازی را بدهد.

امتیاز

محل بازی تیم مهاجم، یک مربع است که چهار زاویه دارد و هر زاویه را «بیس» می نامند. بتر پس از زدن ضربه به توپ، در جهت عقربه ساعت به بیس کناری خود می رود (بیس ۱). تا زمانی که بازی جریان دارد و او اوت نشده یا آن که تیم مدافع توپ را به بیس نرسانده است، او می تواند بدود؛ از بیس ۱ به ۲، از آن جا به بیس ۳ و سرانجام به محل ابتدایی خود. در صورتی که این فواصل با موفقیت طی شوند، یک امتیاز نصیب تیم مهاجم خواهد شد.

لوازم مورد نیاز

توپ بیس بال با وزن ۱۴۲ تا ۱۵۶ گرم، تا زمانی قابل استفاده است که در اثر ضربه شکل «بیضی» به خود نگیرد. «بَت» (چوب) بیس بال ۱/۰۶ متر طول دارد و دستکش مخصوص آن که «کچر» (گیرنده) نام دارد دارای الیاف فراوانی است که مهار پی درپی سبب باز شدن این الیاف خواهد شد.

کلمات تخصصی

مثل «آفساید» در فوتبال که هنوز معادل ندارد و برخی از اصطلاحات این ورزش هم بدون معادل فارسی است؛ مثل:

اولیه این ورزش ناشناخته را به آن ها یاد دهد. بیس بال این چنین در ایران متولد شد. اندکی بعد و با افزایش علاقه مندان این رشته، «کمیته بیس بال ایران» شکل گرفت و سرانجام در سال ۱۳۷۲، فدراسیون بیس بال رسماً آغاز به کار کرد.

بازی های شبیه به بیس بال

با وجود آن که بیس بال در آمریکا متولد شد، اما در نقاط گوناگون دنیا ورزش های فراوانی با چوب و توپ وجود دارند. در استان های سمنان، بوشهر و یزد مسابقه ای به نام «چوگو» وجود دارد که بسیار شبیه به بیس بال است. به همین دلیل اولین بازیکنانی که در ایران به صورت جدی به بیس بال پرداختند، همگی بازیکنان چوگو بودند.

اصول اولیه

در بیس بال مکان دو تیم مدافع و مهاجم کاملاً از یکدیگر جداست. تلاش بازیکنان تیم مدافع این است که سه بازیکن مهاجم را «اوت کنند» (بیرون بفرستند). واحد بازی بیس بال «اینینگ»^۱ نام دارد. هر اینینگ با پرتاب توپ از سوی تیم مدافع به سمت بازیکن مهاجم که چوب در اختیار دارد و «بتر»^۲ نام دارد، شروع می شود. بتر با قدرت توپ را می زند و سپس چوب را می اندازد و با سرعت به محل مشخصی که «بیس»^۳ نام دارد، می دود. در این مدت بازیکنان مدافع می کوشند توپ را بگیرند و باعث اوت شدن «بتر» شوند. هر تیم ۹ بازیکن ثابت و ۱۵ بازیکن ذخیره دارد.

نحوه اوت کردن

بازیکن مهاجم در صورتی اوت می شود که:
۱. توپی که او زده است، قبل از برخورد به زمین و روی هوا توسط مدافعین گرفته شود.
۲. قبل از رسیدن او به بیس، بازیکنان مدافع توپ را به بیس برسانند.
۳. دستکشی که توپ بازی در آن است، بین هر کدام از بیس بال ها با بدن دهنده برخورد کند.
۴. بتر سه بار متوالی از زدن ضربه با چوب خود ناکام بماند.



بانک

و خدمات بانکی

هوشنگ صدفی

راستی پشت پنجره‌های شیشه‌ای بانک‌ها چه خبر است؟ همان‌جا که کارمندان بانک پول می‌گیرند و کاغذ پس می‌دهند. بانک‌ها نهادهایی اقتصادی هستند که وظیفه تهیه و توزیع اعتبارات بانکی، عملیات مالی و اعتباری، خرید و فروش ارز، نقل و انتقال وجوه مردم، پرداخت بدهی مشتریان و ارائه سود اعتبارات آن‌ها، قبول امانات بهادار و نگهداری سهام و اوراق مشارکت و اشیای قیمتی مشتریان را برعهده دارند. این روزها پرداخت پول با کارت اعتباری و بانک الکترونیکی انجام می‌گیرد.

وام و اعتبار

پول‌های مردم در بخش اعتباری بانک، براساس تقاضای افراد تولیدکننده، در قالب قرارداد بانکی، با ضمانت افراد معتبر (کارمند یا کاسب) و با سود مشخصی، به آن‌ها وام داده می‌شود.

بانک‌ها معمولاً در قبال پرداخت وام به افراد طبق قراردادی وجوهی را برای انجام کارهای بانکی (کارمزد) و نیز بهره بانکی برای وام‌گیرنده محاسبه می‌کند و وام‌گیرنده موظف است، ۱۴ تا ۳۰ درصد افزون بر پول دریافتی در زمان مقرر به بانک عودت دهد. اگر فرد نتواند پول بانک را پس بدهد، بانک خوب می‌داند چگونه آن را



خوش حساب می کنند.

هر چند که هر یک از ما در یارانه های پرداختی دولت به حساب سرپرست خانوار حقی داریم اما نباید به دنبال آن باشیم چون اگر هزینه های برق، آب و گاز مصرفی به تک تک اعضای خانوار تقسیم شود شاید هزینه های مصرفی من و شما بیشتر از مبالغ پرداختی باشد با این حال بهتر است در موارد ضروری از همان بانک خونه مون وام بگیریم البته به ضمانت پدر یا مادر! شاید هم بعدها به خاطر کارکردهای مؤثر به عنوان قرض الپس نده، ماست مالی شود.



حساب قرضی

این نوع حساب در همه بانک های ایران وجود دارد. منشا راه اندازی این نوع حساب ها به رواج نگاه های دینی بعد از انقلاب اسلامی، حساب قرض الحسنه بیشتر بین خانواده ها و اعضای هیأت امنای مساجد که علاقه ای به وام گرفتن از بانک های دولتی و خصوصی نداشتند رواج داشت. برای این نوع حساب ها هیچ سودی تعلق نمی گیرد و پس انداز افراد صرفاً برای راه اندازی کار خیر استفاده می شود. برخی از بانک ها برای تأمین آتیه نوجوانان حساب های قرض الحسنه ای تأسیس کرده اند که می تواند در آینده به درد شما بخورد. شاید شما هم مقداری پول اضافی برای پس انداز داشته باشید خوب بهتر است با کمک والدین حساب قرض الحسنه ای باز کنید.

بانک خونه مون

البته هیچ بانکی در خانه من و شما شعبه بانکی ایجاد نمی کند اما امروزه پدر و مادرها برای پرداخت دخل و مخارج توجیبی روزانه راهکار مناسبی را تدارک دیده اند و براساس برآورد بوده و ماهانه هزینه های خرج کرد را در قالب اینترنتی وارد حساب تک تک دانش آموزان

حکایت

پینه دوزان و کفاشان

شاه عباس از وزیر خود پرسید: «امسال اوضاع اقتصادی کشور چگونه است؟» وزیر گفت: «الحمداله به گونه ای است که تمام پینه دوزان توانستند به زیارت کعبه روند!» شاه عباس گفت: «ای نادان! اگر اوضاع مالی مردم خوب بود، کفاشان می بایست به مکه می رفتند نه پینه دوزان! چون مردم نمی توانند کفش بخرند ناچار به تعمیرش می پردازند. بررسی کن و علت آن را پیدا نما تا کار را اصلاح کنیم.»

کسب حلال

از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به حضرت علی (ع) نقل است: «يَا عَلِيُّ مَنْ أَكَلَ الْحَلَالَ صَفَادِيْنُهُ، وَرَقَّ قَلْبُهُ، وَدَمَعَتْ غَيْنَاهُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَلَمْ يَكُنْ لِدَعْوَتِهِ حِجَابٌ»
ای علی هر کس حلال بخورد، دینش صفا می یابد، رقت قلب پیدا می کند، چشمانش از ترس خداوند متعال پر اشک می شود و برای (استجابت) دعایش مانعی نیست.

از طریق قانون وصول یا از ضامن وام گیرنده اخذ کند.

چک و سفته

به برگه تاریخ داری که نزد بانک، به خاطر اعتبار مالی بازکننده حساب، ارزش مالی دارد، «چک» گفته می شود. افراد معمولاً قبل از صدور چک، مبلغ آن را در حساب بانکی تأمین می کنند و با درج تاریخ و امضای خود، آن را به شخص وصول کننده یا به حساب فرد واریز می کنند. در بخش کلر بانک، پس از ارزیابی تاریخ، مبلغ چک و امضای صاحب چک، به استناد پشت نویسی چک، وجه آن را به فرد آورنده می پردازند یا به حساب او واریز می کنند. حال اگر مبلغ مورد تعهد در حساب فرد نباشد، براساس چک صادره، بانک مدرکی به او می دهد مبنی بر این که وجه چک تأمین نشده است.

دارنده چک برگشتی معمولاً به صاحب چک مراجعه و پول خود را دریافت می کند، یا براساس مهلت زمانی، صاحب حساب با رعایت ضرر و زیان وارده، چکی دیگر به او می دهد. به جز چک، سفته نیز در بانک ارائه می شود، سفته سندی است که به موجب آن امضاکننده تعهد می کند مبلغی را در مورد معینی به شخصی که سفته را در اختیار دارد، بپردازد. اگرچه سفته با ظهور چک، جایگاه خود را از دست داده، اما هنوز دارای اعتبار است و اگر مطابق قانون تنظیم شده باشد، دارنده آن از مزایای قانونی برخوردار است.

بانکداری الکترونیکی

پیش تر برای انجام امور بانکی لازم بود به شعبه های بانک در سطح شهر مراجعه کنیم. اما در شرایط حاضر، با استفاده از خدمات اینترنتی بانکی که در مجموع به آن خدمات بانکداری الکترونیکی گفته می شود، به راحتی و بدون رفتن به بانک و پرکردن فیش بانکی، می توان خدمات دریافت و پرداخت پول تا سقف معینی، پرداخت قبض، خرید کالا با حساب بانکی، و سایر خدمات رایج بانکی را انجام داد.

یک سنگ از آسمان افتاد و بشکست

درباره شهاب سنگ‌ها

سید امیر سادات موسوی

یادش بخیر! آخرین باری که به تماشای یک بارش شهابی رفتیم، سال گذشته بود. تقریباً ۴۰ نفر بودیم که از شهر خارج شدیم و برای دیدن شهاب باران در جای مناسبی اتراف کردیم. شب تا صبح چشممان به آسمان بود و هر چند لحظه یک بار، عبور شهابی نظرها را به خودش جلب می‌کرد. حالا بگذریم از این که چند ساعت هم هوا ابری شد و دست ما از آسمان کوتاه شده بود. اما شاید شما هم دوست داشته باشید که در زندگی تان چنین تجربه‌هایی را داشته باشید.

شب‌های شهابی

شهاب‌ها در واقع تکه سنگ‌های معلق در منظومه شمسی هستند. زمین که همواره در حال حرکت است، از میان این تکه‌سنگ‌ها عبور می‌کند و این سنگ‌ها به خاطر اصطکاک شدیدشان با جو زمین، می‌سوزند و ما آن‌ها را بصورت زدهای روشنی در آسمان می‌بینیم. گاهی اوقات، زمین از میان توده‌های متراکمی عبور می‌کند و این موضوع باعث می‌شود که در شب‌های خاصی تعداد شهاب‌ها بسیار بیشتر باشد. در واقع در این شب‌ها «بارش شهابی» اتفاق می‌افتد. در جدول زیر تعدادی از مهم‌ترین بارش‌های شهابی را می‌بینید:

نام بارش	تاریخ اوج فعالیت
اِتا - دِلوی	۱۶ اردیبهشت
برساوشی	۲۲ مرداد
جباری	۲۹ مهر
اسدی	۲۷ آبان
جوزایی	۲۳ آذر
ربعی	۱۴ دی

تکه سنگ‌های منظومه شمسی

شاید برایتان سؤال باشد که این تکه‌سنگ‌های معلق در منظومه شمسی از کجا آمده‌اند؟ برای پاسخ به این پرسش بهتر است نگاهی به منظومه شمسی بیندازیم. در منظومه شمسی، علاوه بر خورشید و سیارات، چیزهای دیگری هم وجود دارند؛ مثل سیارک‌ها و دنباله‌دارها. این اجرام در مسیرشان تکه‌سنگ‌های فراوانی را به جا می‌گذارند. بنابراین در مناطق خاصی از منظومه شمسی، توده‌های متراکمی از این تکه‌سنگ‌ها قرار می‌گیرند که همان‌ها موجب بارش‌های شهابی می‌شوند. برای مثال، دنباله‌دار «هالی» هر ۷۶ سال یک‌بار سر و کلاهش پیدا می‌شود و از حوالی خورشید عبور می‌کند. موادی را در مسیرش به جا می‌گذارد که باعث وقوع بارش‌های شهابی می‌شود.

آن چه باقی می‌ماند!

معمولاً پس از آن که یک شهاب در جو زمین می‌سوزد، چیزی جز خاکستر آن باقی نمی‌ماند. جالب است بدانید که این خاکسترها همواره به‌صورت غبارهایی در حال ریختن بر سطح زمین هستند. با این

حال گاهی پس از سوختن نیز، تکه‌ای از شهاب‌سنگ باقی می‌ماند و با سرعت بالایی که دارد، به زمین برخورد می‌کند. این برخوردها، گودال‌هایی را روی زمین ایجاد می‌کنند که به آن‌ها «دهانه برخوردی» می‌گوییم. بزرگ‌ترین دهانه برخوردی زمین،

سؤال
یک هواپیمای معمولی با چه سرعتی
می تواند بر فراز ماه پرواز کند؟

پاسخ: برای پرواز بر فراز ماه، یک هواپیمای معمولی باید با سرعتی بیش از ۱۱ کیلومتر بر ثانیه حرکت کند.

انقراض دایناسورها

بعضی از دانشمندان معتقدند که علت انقراض دایناسورها برخورد یک شهاب سنگ بزرگ با زمین بوده است. در اثر برخورد این شهاب سنگ در ۶۵ میلیون سال پیش، گرد و خاک فراوانی سطح زمین را فرا گرفت. این گرد و خاک مانع رسیدن نور خورشید و یخبندان در زمین شد و عاقبت به مرگ دایناسورها انجامید.

دهانه «وردفورت» در شمال آفریقا است که قطر آن بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتر است. عمر این دهانه دو میلیارد سال تخمین زده شده است.



قصر شیرین

قصر شیرین شهری با شاخه‌های پر بار نارنج و لیمو و آفتاب داغ تابستان و رنگ طلایی خرما؛ شهری قدیمی و تاریخی که بنای آن را در آثار تاریخی و ادبی به خسرو پرویز نسبت می‌دهند. وی در زمان پادشاهی اش باغی وسیع با قصرهایی دلبذیر که متناسب با آب و هوای زمستانی این ناحیه بود در این شهر بنا نهاد. علت نام گذاری این ناحیه به قصر شیرین احداث کاخی برای شیرین همسر مسیحی خسرو پرویز بوده است.

قصر شیرین یکی از شهرهای استان کرمانشاه در غرب کشور است. این شهر از شمال و غرب به کشور عراق از جنوب به استان ایلام، از شرق به شهرستان‌های سرپل ذهاب و گیلان غرب محدود می‌شود. قصر شیرین بر سر راه اصلی تهران بغداد قرار دارد مردم قصر شیرین از اقوام کرد و طوایفی از ایل کلهر، سنجابی و گوران هستند و به زبان کردی با گویش‌های کلهری، جافی و گورانی صحبت می‌کنند.

با آغاز جنگ ایران و عراق در سال ۱۳۵۹، قصر شیرین نخستین شهر از ایران بود که توسط ارتش بعث عراق تسخیر شد. ارتش عراق با ورود به شهر به تخریب آن پرداخت؛ چنان که تمامی ساختمان‌های شهر در مدت کوتاهی ویران شدند و تنها یک ساختمان باقی ماند که به عنوان مقر نیروهای بعثی مورد استفاده قرار می‌گرفت. آثار تاریخی شهر نیز همگی تخریب قرار شدند. پس از پایان جنگ در سال ۱۳۶۷، اهالی شهر مجدداً به بازسازی شهر پرداختند و شهر را از نو بنا کردند.

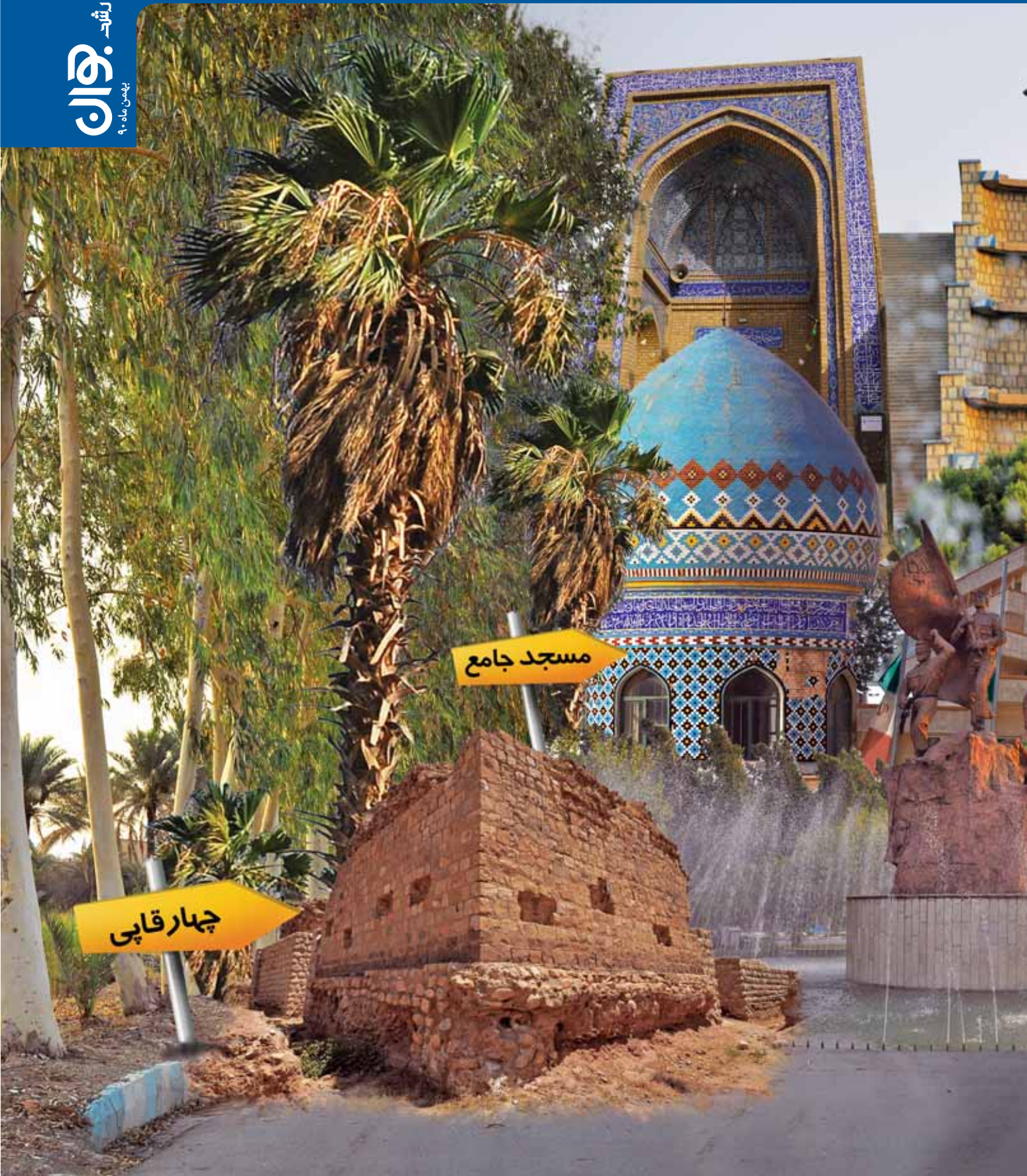
مهم ترین سوغات قصر شیرین خرماست که فراورده نخلستان‌های زیبای این شهر است و مرکباتی چون پرتقال، لیمو، نارنج نیز از دیگر سوغاتی‌های آن است. این شهر از دیرباز مکانی برای هم زیستی اقوام و مذهب‌های مختلف بوده است.

پارک بسیج

میدان معلم

هتل ثامن الحجج

میدان رزمندگان



تنبل هانخوانند

محمد عزیزی پور

۱ باغی ۷ در تودرتو دارد. اگر هنگام خروج از هر در نصف میوه‌هایی را که چیده‌ایم بردارند و هنگام خروج از در آخر، یک عدد میوه در سبد باقی بماند، تعداد میوه‌های سبد در بخش مرکزی باغ چند عدد بوده است؟

۲ اگر تنها یک عدد چوب کبریت داشته باشید و وارد یک اتاق سرد و تاریک شوید که در آن یک بخاری نفتی، یک چراغ نفتی و یک شمع باشد، اول کدامیک را روشن می‌کنید؟

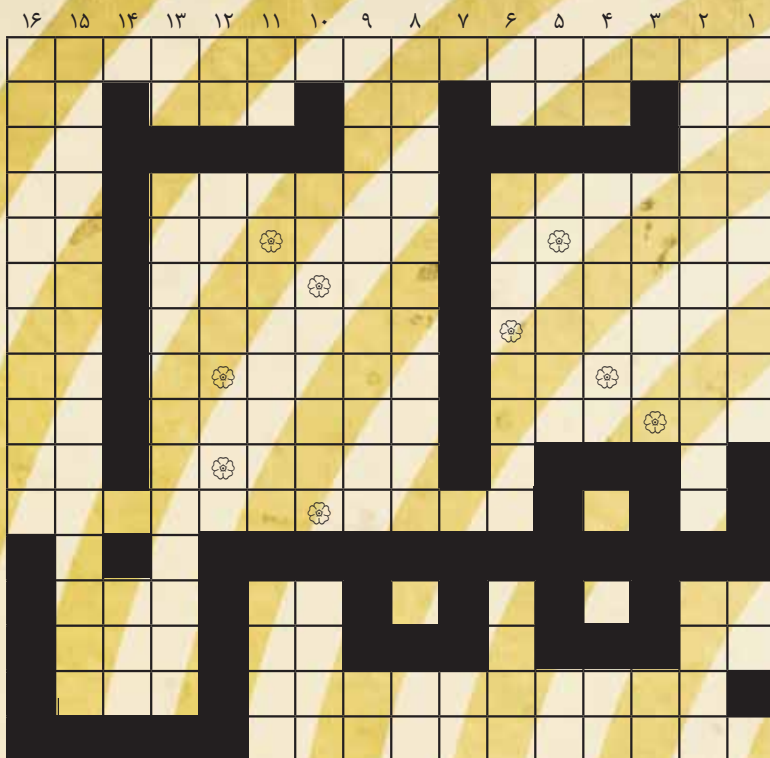
۳ اعداد ۱ تا ۱۱ را طوری در شبکه قرار دهید که حاصل جمع عددهای پنج دایره بیرونی و هم‌چنین حاصل جمع چهار عدد هر یک از لوزی‌های الف، ب، ج، د و ه برابر ۲۵ شود. برای آسان شدن حل معما، سه عدد از عددهای موردنظر در شبکه گذاشته شده است.

۴ مهرداد می‌خواهد مایع ظرف ۱۶ لیتری پری را به دو قسمت مساوی تقسیم کند. او برای انجام این کار دو ظرف ۱۱ لیتری و ۶ لیتری در اختیار دارد. مهرداد را راهنمایی کنید تا بدون این که یک قطره از مایع روی زمین بریزد، به مقصودش برسد.

۵ عدد ۳۰ را به نیم تقسیم کنید و عدد ۱۰ را به حاصل آن اضافه کنید، چه عددی به دست می‌آید؟

۶ کدام تصویر با تصویر بالا سمت راست همخوانی دارد؟





افقی

۱. اثری از داستایفسکی نویسنده روسی.
۲. آبکی - سلاح کاشتنی - حرف همراهی -
۳. شهر محل اقامت امام خمینی (ره) در عراق - ضمیر جمع - محصول آب و صابون -
۴. هنوز رصد نشده - اسم آذری - از شهرهای استان یزد - گیاهی طبی و دارای طیفی از رنگ‌های زرد که در آمریکا و اروپا می‌روید -
۵. تکرار حرفی - ندیمان - سگ بیمار -
۶. از اصطلاحات رایانه‌ای - غذای بیمار -
۷. «یهو» بود و به هم ریخت - پهلوان -
۸. نشیب - حرف فاصله - درخت بید - رؤسا -
۹. ابر نزدیک به زمین -
۱۰. نوعی ساعت البته وارونه - از میوه‌های پاییزی - جمع خیمه - لنگه چیز -
۱۱. منقار کوتاه - آزاد - بلند قد و قوی هیکل -
۱۲. حفاظ نصفه نیمه - از انواع رنگ‌ها - دشت بی‌انتهای - خرقة درویشان - چندین ماسک -
۱۳. ۱۲؛ - چاشنی غذا - گرداگرد لب و دهان - مزد و پاداش - رودی در اروپا -
۱۴. تلخ - بخشی از کتاب -
۱۵. کشوری در غرب آفریقا - یک پهلوان -
۱۶. روز پیروزی انقلاب اسلامی ایران -

عمودی

۱. عسلی که در کندو خشک شده باشد - مانع - کارگردان مشهور فیلم‌های ترسناک - دیزی معروف - پیوسته - تصدیق انگلیسی - پایتخت موسولینی - بانک ویران شده - الفبای موسیقی - حرف ندا - از میوه‌های مناطق حاره - از ضمائر عربی - کالبد - قوت لایموت - حاشیه کتاب - پارسا و زاهد - ضمیری انگلیسی - از پیامبران اولوالعزم - دشنام دادن - همین‌طور هم از پادشاهان قاجار است - صدایی که از روی درد برآید - ماده نیست - به یاد دارم - سخن چینی - ضمیری است - از شهرهای استان مرکزی - به معنی شاخ گاو و سرو - ردیف - رودی در جمهوری آذربایجان - از آلات موسیقی - معلم ثانی لقب یافت - تله و دام - کشوری در شبه جزیره عربستان در کنار خلیج فارس - یک حرف تا مؤسس سلسله افشاریه -

پاسخ سرگرمی‌های دی ماه ۱۳۹۰

۱ گزینه ۱ یعنی

۲ عدد ۱۲۹ زیرا: ۱۲۹، ۶۵، ۳۲، ۱۷، ۹، ۵، ۳، ۶۴، ۲۲، ۱۶، ۸، ۴، ۲، ۰

۳ پروین ۵۰۰ تومان و احمد ۷۰۰ تومان داشتند.

۴ جدول عملیات ریاضی

۵ پاسخ: تصویر (ه) است، زیرا در (الف) چارگوش سفید روی نوار کلاه کمی متفاوت است. در (ب) بخشی عمده از دکمه زیرین گت وجود ندارد. در (ج) زبان کشیده‌تر است و در (د) سگ کمربند از میان رفته است.



حل جدول شماره دی ماه

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن
ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه
و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ
ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و
ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا
س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب
ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ
ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت
ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث
ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج
ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ
گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح
ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه
ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و
ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا
س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب
ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ
ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت
ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث
ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج
ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ
گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح
ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه
ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و
ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا
س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب
ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ
ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت
ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث
ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج
ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ
گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح
ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه
ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و
ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا
س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب
ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ
ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت
ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث
ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج
ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ
گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح
ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
و	ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ه	و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
و	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه
ر	ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و
ز	س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا
س	ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب
ش	ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ
ص	ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل	و	ه	و	ا	ب	پ	ت
ف	ق	ک	گ	ن	ی	م	ل								

زنی در جزیره‌های گمنام

نویسنده: زهرا زواریان

چاپ اول: ۱۳۶۰

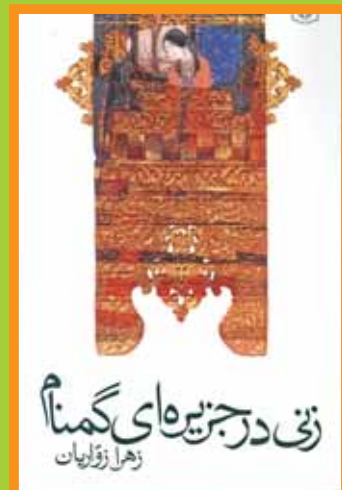
ناشر: قدیانی

قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰-۶۶۴۰۴۴۱۰

ایرانی - حس می‌کند. سرانجام تلاش او و همراهانش پرده از راز زندگی سارنا برمی‌دارد. آن‌ها متوجه می‌شوند که مجسمه‌هایی از این زن در

«... عده زیادی شیون مرا دیدند و با گریه من اشک ریختند. وقتی سارنا را داخل خاک گذاشتیم، انگار مادری را از دست داده بودیم... حس پاک و ناشناخته‌ای ما را دربرگرفته بود... چه حسی بین ما و سارنا برقرار شده بود؟ سارنا را داخل خاک گذاشتیم و بنای یادبودی برای او بنا کردیم. روی تکه چوبی تصویر سارنا حک شده بود. روی آن نوشته بود: اسطوره‌ای باور نکردنی.» رمان «زنی در جزیره‌های گمنام» داستان زن قدیسی است به نام سارنا. در پی گزارش گروهی باستان‌شناس مبنی بر یافتن جسد سالم زنی در جزیره‌ای ناشناخته مربوط به هزاره چهارم قبل از میلاد، سازمان «یونسکو» گروهی از محققان ایرانی و خارجی را به آن جزیره اعزام می‌کند. پروفسور نصر، عضوین گروه، حین ترجمه دست‌نوشته‌های سارنا ارتباطی بین آن‌ها و گفته‌های شیخ اشراق - یکی از فیلسوفان بزرگ



شهری باستانی یافته شده و داستان زندگی او در روایات شیعی به نقل از جعفر بن محمد (ع) در کتاب «حیوةالقلوب» و «اصول کافی» آمده است. خبر سالم ماندن جسد این زن چند هزار ساله و انطباق متون تاریخی با یافته‌های باستان‌شناسان که موجب شگفتی همگان شده، موضوع اصلی این داستان جذاب و خواندنی است.

وقتی خانه‌ای برفی می‌سازی هیچ وقت دلت نمی‌خواهد آفتابی بر آن بتابد!

نویسندگان: بتول سبز علی سنجابی

و حسین اسکندری

چاپ اول: ۱۳۹۰

ناشر: نشر نسیم

(تلفن: ۰۲۱-۷۷۶۰۴۹۹۰-۷۷۶۰۴۹۹۰)

قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال

خط زندگی تازه‌ای را شروع کند. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «من حق نیستم تا تو باطل باشی. من نادرست نیستم تا تو غلط.

نه تو سالمی،

نه من بیمار.

و هیچ مداوایی وجود ندارد.

تنها چیزی که وجود دارد،

شیوه‌های مختلف حرف‌زدن است!

ما باید شیوه سخن گفتن هم را درک کنیم.»

زندگی کتابی گشوده است که برگ‌برگ آن را خودت می‌نویسی. باید خودت بنویسی تا کتاب خودت بشود. تا بتوانی خودت را لایه‌لای اوراق آن پیدا کنی. تا خودت باشی.

نوشته‌های این کتاب پاره‌پاره‌های زندگی را روایت می‌کند و تصویری کامل از یک خانه و خانواده و جزء جزء آن نشان می‌دهد. این نوشته‌ها گرچه موضوعی مجزا دارند، ولی نوعی پیوستگی بین آن‌ها وجود دارد و آن ارتباطشان با زیستن است. سطر سطر این نوشته‌ها انسان را وامی‌دارد تا با تأمل به راه رفته‌اش بنگرد و به کارها، رفتارها، روابط و اندیشه‌هایش فروتنانه بیندیشد و در این فرصت نبایدهای زندگی را خط‌خطی کند و

